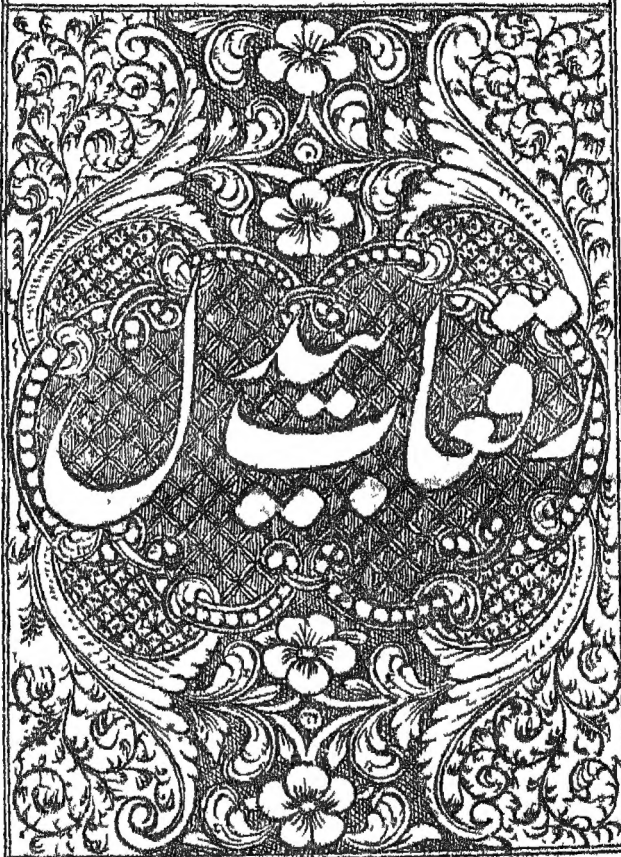


عنوان مکینان و فضل خلق زمین



مطبع میثقی

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے۔ بہ فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل ہیچ کے پیچھے جو سادہ بین انہیں بعض کتب غشات وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی ادراہی کتب جو وہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

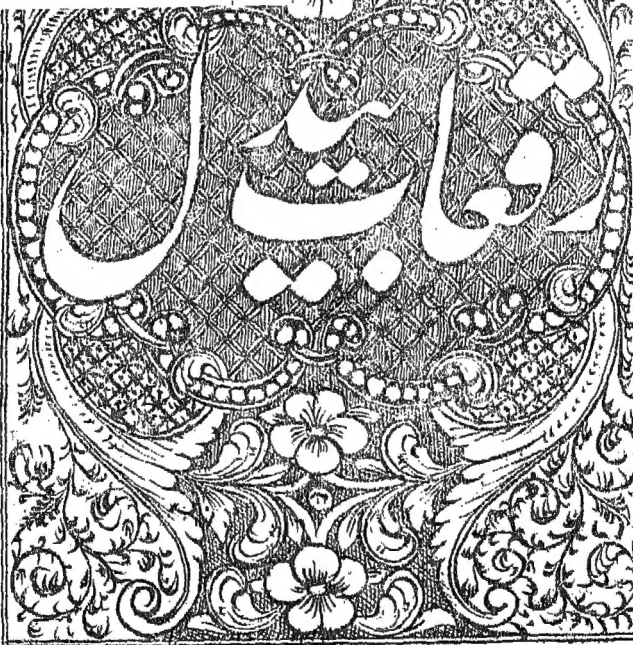
| انشاء بشرح قواعد فارسی | انشاءے فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق - |
|--|--|
| انشاءے بہار عجم - بالترام الفاظ فارسی و ترجمات کہ کوئی عربی کی لفظ کہنیں آتی مصنفہ مولوی امانت علی - | انشاءے دولت ام - مصنفہ منشی دولت نام - |
| انشاءے فیض سال - انشاء آموزی کے اسطے ہر قسم القاب و آداب و صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ - | انشاءے صفدری - اسمین رقعات فارسی مقابل اسکے رقعات اردو ہیں تصنیف مفتی غلام مصطفی لاہوری - |
| انشاءے خلیفہ - مع اشعار کارآمد خطوط لٹوی مشہور انشاء و رسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی - | انشاءے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فساداتی - |
| انشاءے تمغینہ - مصنفہ منشی گالی کے تخلص نیر - | انشاءے مفید - تصنیف منشی لچمن رام پنڈت - |
| انشاءے مادہ ورام - مصنفہ منشی مادہ ورام - | انشاءے ولاویز - تلامذہ شریعہ میں مصنفہ مولوی عبدالعزیز آروی - |
| انشاءے منیر - خط تعلق مصنفہ منیر لاہوری - | انشاءے عجیب - اسمین رقعات ہیں سواد لفظ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ منشی محمد جعفر - |
| ایضاً - بخت شکست - | انشاءے طہیر الانشا - مصنفہ منشی محمد الیر الدین بلگرامی محرم - |
| انشاءے بہار ہند - رقعات عبارت عاری - | انشاءے صفیر بلبل - مع صحت نامہ یہ بڑے رتبہ کی انشا مشین عبارت کی ہے مصنفہ مولوی عبداللہ خان علوی خوجی جبکا پایہ نشر نگاری میں بہر تہ قدما ہے - |

چون صنایع مکینان و خلق خلاقان و زما

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2708



مطبع میهنی نویش و شورش طبعین حسن

[illegible]

در این عالم چه می نگارم حساب هیچ کس تا کجا توان وادون به قیالکلام چه هستی و فایده ایست
 حصول سعادت این اشعار و قوت درود دولتی است که منظور مطالعه تواند گردانید و عرف و تریه
 این افکار و ابدان سعادتی که قبول اصفا تواند رسانید اینها را پیش از بخار
 نقشه چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل یا اجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره بهیم
 رسانیده اند و پس از گردآوری بهای بخار و اوهام برای خود شکل گوسری بر تراشیده
 یارب که این نقشها بمنور فی ستم و این بخارها بنار سائی علم ازیر تو محفل آفتاب منزل شمس
 اعتبار بر روشن نمایانیا بجز بر تیار سبزه بر من آیند که میان سر بلند بیای شعله
 آرزوست و پیش بالیدگیهای گوهر بر دایره این همه خلعت زین گیسو گیسو کند و بچین خفته
 امید رسائی است که جذبه لمعات بدایت و برق افشردگی برگرداند و شبنم خاک نشین
 نار به انجمن خورشید حضور رساند نفس و رازی بخار آینه ترحم مباد و گسختن بیانی چون ابروی

توجه بسیناد مبارک باد

شهنشیت عیدیه شکر انداختن

اگر قیصر بر دست پای بگردان خود بنیاد عجز بیایان بود یا اختیار را در طواف حقیقه مقصود و پادشاهی
 کردن است و اگر شهادتین گیری قدی خیال خویش بخشاید نارسایان جادی طاق و راز نیاوت
 آستان هر او محفل انصاف کشیدن خرمی گل اوقات مفت حصول عافیت شماری است خرسندی
 جمیع حالات قیمت او را شکر گذاری صیت آرزو از فیض عالم بخود می نویسد نیست بدین اگر
 گردن شکر نگار من گردیده است به عید و لهامی شستا فان مبارکی و دیدار حقیقت الوار پاد

در شهنشیت عید الفصحی

کرم شکر شکر شکر حال بدالان پیچ و تاب فرود شش اشرید انشیت افسردگی سعی بنارند
 تازگی بجای امید بدل کشای هر چند سراسیمه طبع بیار بر فاصه نیز اثر گردانان رسیدن عجز نامه

شهنشیت عیدیه شکر انداختن
 در این عالم چه می نگارم حساب هیچ کس تا کجا توان وادون به قیالکلام چه هستی و فایده ایست
 حصول سعادت این اشعار و قوت درود دولتی است که منظور مطالعه تواند گردانید و عرف و تریه
 این افکار و ابدان سعادتی که قبول اصفا تواند رسانید اینها را پیش از بخار
 نقشه چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل یا اجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره بهیم
 رسانیده اند و پس از گردآوری بهای بخار و اوهام برای خود شکل گوسری بر تراشیده
 یارب که این نقشها بمنور فی ستم و این بخارها بنار سائی علم ازیر تو محفل آفتاب منزل شمس
 اعتبار بر روشن نمایانیا بجز بر تیار سبزه بر من آیند که میان سر بلند بیای شعله
 آرزوست و پیش بالیدگیهای گوهر بر دایره این همه خلعت زین گیسو گیسو کند و بچین خفته
 امید رسائی است که جذبه لمعات بدایت و برق افشردگی برگرداند و شبنم خاک نشین
 نار به انجمن خورشید حضور رساند نفس و رازی بخار آینه ترحم مباد و گسختن بیانی چون ابروی

در این عالم چه می نگارم حساب هیچ کس تا کجا توان وادون به قیالکلام چه هستی و فایده ایست
 حصول سعادت این اشعار و قوت درود دولتی است که منظور مطالعه تواند گردانید و عرف و تریه
 این افکار و ابدان سعادتی که قبول اصفا تواند رسانید اینها را پیش از بخار
 نقشه چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل یا اجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره بهیم
 رسانیده اند و پس از گردآوری بهای بخار و اوهام برای خود شکل گوسری بر تراشیده
 یارب که این نقشها بمنور فی ستم و این بخارها بنار سائی علم ازیر تو محفل آفتاب منزل شمس
 اعتبار بر روشن نمایانیا بجز بر تیار سبزه بر من آیند که میان سر بلند بیای شعله
 آرزوست و پیش بالیدگیهای گوهر بر دایره این همه خلعت زین گیسو گیسو کند و بچین خفته
 امید رسائی است که جذبه لمعات بدایت و برق افشردگی برگرداند و شبنم خاک نشین
 نار به انجمن خورشید حضور رساند نفس و رازی بخار آینه ترحم مباد و گسختن بیانی چون ابروی

[illegible]

در دلی اما بقدر شکم انصاف کنی چه سز جیب صد نیز آید به بیرون سبکی به سدا که از ساد و سادش اوضاع
شفقت انتفاع آنچه بترغمی باید بازش گوش خیرت نباشد است از عالم محال طوار که است یا نشانه هر چه تبال
میرسد صریح هوش جمعیت انوش شحات نفس ازل طلیت آن ستر شکره کریم بطاوت کفانی بیروخته
که در تکلیف تراوش اثار اخلاق از طبائع موعظت اندیش عرق انتشار خجالت بر نیاید و بالتماس
شاد و ای آئین سلوک بانسان می نویسم ایام در انفعال فصولی بر خود نگذاید به باغی عادت که ظهور
رافت الهی است چه حدش اثار نقد غفلت کا می است به در طبع نبی و دعوت اصلاح امم به
کل کردن شرم چه هر گاه هیئت به در بین ایام شعله عجزیت سدا آری کنار سیرنگی بر سیر فیضی
بقدر تطرات اشک کباب جگر بر خزان بسته است باز در جنبش نفس منله نادر بر دل بسته
اوسات بست و کشاد حکم تقصیر چه چاره ایست چه توان خیاال بست که کشای یار بنده
بیگانه کنی وضع جهان موج سیر نیز آید به جز مقابل آن است نامند به صورت آری خیال صنع نگاه
معنی کا که ایشان در جمیع احوال مشاهده می کنند مشغول در دو نمایی سر تسلیم بر این نعم البدل سرور و تقاضا

[illegible]

پشت دست بر زمین گذاشتن است و رنگ آمیزی مانی تصور را در سایه هر برگه تخم حیرت
کاشتن قطعه پیداست و درین موقع تشبیه به هر قطعه و مانع صد چنین گلپینه به در کتب
شوق کم کسے دار و یاد به دیوان باعی باین نگین به یان از رنگ بوی هر گل تخته ساز
در دوس و بقدر دستگاه هر قطعه چه تسلیم بود

شکر السرخان نوشته

فیض اقبال سرا فرزند ماه حبیبین سجده کبیر ای بلبین ریهای دست و پا بودش گردانید
و از بهرین مو تنجی قوس نیز از زبان سپاس و یانید مطالعه سه او غزلیات کیفیت صحرانی و نظم
جلوه داد تا از سلسله شور جنون برآید و مال غنصر با عیای طریح چار سومی بی تحصیل است
که تحیر و تنهایی خود را در کاغذ ترکان فراموش نماید و قفا که یاد و عاگو یان بد ازین باغشی ندارد
بلکه بیان توجه به بیان این صفتها سر بر می آورد

سید محمد اسرار

ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحی است بر هر ذلی حیات بی کلیه
 مفتوح است تا ساغر بزم دوران وجود فرقهتی دار و مست این نشاء بخمار یاد بودن
 چشم بر کیفیات این صاف بید رود و بخار کشودن مفت جمیع سرخوشی که تشویش
 خیال باطلش جایم بکشد نه پیاپی و غنیمت شوق صاحب ماعنی که صدای التفات بهم
 باطلش افسر ساید شعور این نشاء را نتایج بسیارست حضور این مقام را خواص بیشتر
 نسق شریعت و سلوک طریقت که ماده انتظام و نشاء کمال ظهور بطوبی است بوساطت انبیا
 و وسیله اولیا از شهود این حقیقت و حصول همین معرفت است و اگر نه معاد و معاش
 انسان بهم وضع سائر حیوانات می بود و افعال احوال آدمی بفرط باطن طیور و انعام می بود
 مادی تحقیق نمره آسمان را از صراط استقیم من عرف نفسه عرف نیکو دانامر بنگ خداست
 من کان فی بندة اعمی فهو فی الاخرة اعمی رساناد

پشت دست بر زمین گذشتن است و رنگ آمیزی مالی تصور را در سایه هر رنگ تمجید است
 کا شستن قطعه چیدست و درین طرح تحسین به هر رقبه و مانع صد چمین گلچین به در مکتب
 شوق کم کسے دار و یاد به دیوان باعی باین نیکین به باغ از رنگ بوی هر گل سخن نیاز
 در دوس و بقدر دستگاه هر قوج به تسلیم سجد

بشکر الله خان نوشته

فیض اقبال سزا افزا ز ماه چنین سجده کلین ای بلین ریای وست و عابدوش گردانید
 و از بهرین موی تو قرین بهر از زبان سپاس و یازید و طالع سه و غزلیات کیفیت صوفی و نظیر
 جلوه و اوقات از سلسله شور جنون برآید و مال عنصر با عیات طرح چار سومی به تحصیل است
 که تحیر در تماشای خود اید تا دکان ترکان فراموش نماید و تما که یاد و عاکیان به ازین باغی ندارد
 بلکه همان توجه به بهانه این صفتها سر می آرد

بشکر الله محمد امیر اسیسم

ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحی است بر هر زمی حیات بی کلید
 مفتوح است تا ساغر بزم دوران وجود و فرستی دار و مست این نشاء رخسار باید بود
 چشم بر کیفیت این صامت بیدار و غبار کشودن مفت جمعیت سرخوشی که تشویش
 خیال باطلش جای تکلف نه پیاورد و غنیمت شوق صاحب مانخی که صدای التفات هم
 بطش نفر ساید شعور این نشاء را نتایج بسیار است حضور این مقام را خواص بیشتر
 نفس شریعت و سلوک طریقت که ماده نظام و نشاء کمال ظهور و بطون است بوساطت انبیا
 و وسیله اولیا از شهود این حقیقت و حصول همین معرفت است و اگر نه معاد و معاش
 انسان هم وضع سائر حیوانات می بود و افعال احوال آدمی بفرط طبع طیور و انعام نمی بود
 مادی تحقیق نمره آسمانی از صراط مستقیم من عرف نفسه عرف تکوینا و ما لم یکن خلقات
 من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی رساناد

عبدالمجید بن عبدالحق
مدرسہ اسلامیہ جامعہ اسلامیہ
بازار مولانا ابوالکلام آزاد
لاہور

لیک حق باز و شورش را و بد و در عرض مراتب تسلیم سکوت هر نقطه هزار بحر و دیت موج به سالی ستان باز
 در این کور نش در صورت بر خرفی هزار دین بوس سجده پیاپی عمر سست دار در قدیم سجد طاران حضور
 بد و نار سالی مینال و دفریاد سی ند و در دشت است جد از رکاب سعادت پیاپیان نوکب قبال و غبار
 گمنامی فرو زفته و از هیچ جا بر نمی آید و گویان بخت سمری که محروم خاک بوس آن درگاه است برگزینان
 گریبان نشانده و جوان نصیب چشمیکانی بجز در خبا آن تستان است در خواب هم بافت ترکان نیز در
 طاقتنای جوانی که رسیدن آبروی بندگانست خفت پیری سجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت و شرف
 سر و چیمب از یاد افتادگی کشیده و درین است هر چه از سعی و ساه میرسد به بعرف روی خجالت می
 از و با یاد رستن رفت چه عرفی ماند و بختستن رفت به صد و بخت عاری دولت بدی هنوز منون بقا
 نفس است بسوای پیرفتنی گلزار جد و شام خون شکستگی نفس است از شاه خود آنچه این که میخواند
 جمعیت منصب ضایع خواهد به با هست فقر تنگ خویش نکند به سخیب لشکر دعا بخواند به بر تو اقبال
 بی نیازی بر فرق جمهور نام لایزال بسودا و جبهه امید خواص عوام به سایه تسلیم شاهنشاهی و در مروط

جواب شکایت نامه شکر اندر خان در عدم تحسین اشعار ایشان

خاموش نوابان آهنگر حسین اگر معتمد و بهر تناسی به کلام اند و وضع سکوت شان عالمی را مضبوط
 نفس آشته باشد که جلالت تقریر البتة از زمین گیران عمر خیالش خواهد بود و دیرت و امان مختل فرین اگر
 شاکسته حق نفسی لطافت اند نهنگام تحیر چشم بر اوج حقیقی کشوده باشند که بیان بهر دوازدهوش بی تکلف
 غیر از پیری شکسته تواند کشود و خامه و زخمای معنی کبی میانان بیداری را مخاطب لطافت نمایند یا بسود
 نشان قابل عبودیتی اشعار توبه فرمایند تعالی غماض چه جمال طار و وزبان در سر بیگی خلایات
 شوق خود را گوش است بسوا و سر نه خط قسم بی بانی بخورد و تقریر در مقام جویم تحیر خود را شعر فریضید
 لغزش فکر گان نامه با و معذرت می سپردم به منضمون نقش می بندم و افلا از نیرو و میجو شد به زبانه
 اگر هم حرف نکست کارن به قدر خاموشم به حدیث جبر باید زلزل باید رسیدن به چه سگ و یکدک آتش میزند
 در کلبه بهر شمع به بقا مگر گویار از دل ناچار معذرتم به زبان یا دست اندم فراموشم فراموشم به کیفیت

و در این کور نش در صورت بر خرفی هزار دین بوس سجده پیاپی عمر سست دار در قدیم سجد طاران حضور
 بد و نار سالی مینال و دفریاد سی ند و در دشت است جد از رکاب سعادت پیاپیان نوکب قبال و غبار
 گمنامی فرو زفته و از هیچ جا بر نمی آید و گویان بخت سمری که محروم خاک بوس آن درگاه است برگزینان
 گریبان نشانده و جوان نصیب چشمیکانی بجز در خبا آن تستان است در خواب هم بافت ترکان نیز در
 طاقتنای جوانی که رسیدن آبروی بندگانست خفت پیری سجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت و شرف
 سر و چیمب از یاد افتادگی کشیده و درین است هر چه از سعی و ساه میرسد به بعرف روی خجالت می
 از و با یاد رستن رفت چه عرفی ماند و بختستن رفت به صد و بخت عاری دولت بدی هنوز منون بقا
 نفس است بسوای پیرفتنی گلزار جد و شام خون شکستگی نفس است از شاه خود آنچه این که میخواند
 جمعیت منصب ضایع خواهد به با هست فقر تنگ خویش نکند به سخیب لشکر دعا بخواند به بر تو اقبال
 بی نیازی بر فرق جمهور نام لایزال بسودا و جبهه امید خواص عوام به سایه تسلیم شاهنشاهی و در مروط
 جواب شکایت نامه شکر اندر خان در عدم تحسین اشعار ایشان
 خاموش نوابان آهنگر حسین اگر معتمد و بهر تناسی به کلام اند و وضع سکوت شان عالمی را مضبوط
 نفس آشته باشد که جلالت تقریر البتة از زمین گیران عمر خیالش خواهد بود و دیرت و امان مختل فرین اگر
 شاکسته حق نفسی لطافت اند نهنگام تحیر چشم بر اوج حقیقی کشوده باشند که بیان بهر دوازدهوش بی تکلف
 غیر از پیری شکسته تواند کشود و خامه و زخمای معنی کبی میانان بیداری را مخاطب لطافت نمایند یا بسود
 نشان قابل عبودیتی اشعار توبه فرمایند تعالی غماض چه جمال طار و وزبان در سر بیگی خلایات
 شوق خود را گوش است بسوا و سر نه خط قسم بی بانی بخورد و تقریر در مقام جویم تحیر خود را شعر فریضید
 لغزش فکر گان نامه با و معذرت می سپردم به منضمون نقش می بندم و افلا از نیرو و میجو شد به زبانه
 اگر هم حرف نکست کارن به قدر خاموشم به حدیث جبر باید زلزل باید رسیدن به چه سگ و یکدک آتش میزند
 در کلبه بهر شمع به بقا مگر گویار از دل ناچار معذرتم به زبان یا دست اندم فراموشم فراموشم به کیفیت

و در این کور نش در صورت بر خرفی هزار دین بوس سجده پیاپی عمر سست دار در قدیم سجد طاران حضور
 بد و نار سالی مینال و دفریاد سی ند و در دشت است جد از رکاب سعادت پیاپیان نوکب قبال و غبار
 گمنامی فرو زفته و از هیچ جا بر نمی آید و گویان بخت سمری که محروم خاک بوس آن درگاه است برگزینان
 گریبان نشانده و جوان نصیب چشمیکانی بجز در خبا آن تستان است در خواب هم بافت ترکان نیز در
 طاقتنای جوانی که رسیدن آبروی بندگانست خفت پیری سجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت و شرف
 سر و چیمب از یاد افتادگی کشیده و درین است هر چه از سعی و ساه میرسد به بعرف روی خجالت می
 از و با یاد رستن رفت چه عرفی ماند و بختستن رفت به صد و بخت عاری دولت بدی هنوز منون بقا
 نفس است بسوای پیرفتنی گلزار جد و شام خون شکستگی نفس است از شاه خود آنچه این که میخواند
 جمعیت منصب ضایع خواهد به با هست فقر تنگ خویش نکند به سخیب لشکر دعا بخواند به بر تو اقبال
 بی نیازی بر فرق جمهور نام لایزال بسودا و جبهه امید خواص عوام به سایه تسلیم شاهنشاهی و در مروط
 جواب شکایت نامه شکر اندر خان در عدم تحسین اشعار ایشان
 خاموش نوابان آهنگر حسین اگر معتمد و بهر تناسی به کلام اند و وضع سکوت شان عالمی را مضبوط
 نفس آشته باشد که جلالت تقریر البتة از زمین گیران عمر خیالش خواهد بود و دیرت و امان مختل فرین اگر
 شاکسته حق نفسی لطافت اند نهنگام تحیر چشم بر اوج حقیقی کشوده باشند که بیان بهر دوازدهوش بی تکلف
 غیر از پیری شکسته تواند کشود و خامه و زخمای معنی کبی میانان بیداری را مخاطب لطافت نمایند یا بسود
 نشان قابل عبودیتی اشعار توبه فرمایند تعالی غماض چه جمال طار و وزبان در سر بیگی خلایات
 شوق خود را گوش است بسوا و سر نه خط قسم بی بانی بخورد و تقریر در مقام جویم تحیر خود را شعر فریضید
 لغزش فکر گان نامه با و معذرت می سپردم به منضمون نقش می بندم و افلا از نیرو و میجو شد به زبانه
 اگر هم حرف نکست کارن به قدر خاموشم به حدیث جبر باید زلزل باید رسیدن به چه سگ و یکدک آتش میزند
 در کلبه بهر شمع به بقا مگر گویار از دل ناچار معذرتم به زبان یا دست اندم فراموشم فراموشم به کیفیت

[illegible]

درجات سخن مقتضی آنست که گاهی از شکوه و تشوینها زبان استعمل و بیان را به تشوینه کامی موقع ادب
میبرد باید نگاه به آثار لطائف از لب عبرتخواه و محرمات میکشاید و در هر صورت اگر خوشتر از و قاصدین است
معانی و اگر گویند از عروج آهنگان قانون نیکه وانی است هر کجا خویش موضع ادب گن سکنند به گریه و یا
عرض طلب عاشقی است به از خطبات شایع حیرانی قناعت کرده اند به سر سر و در چشم گویائی به سر اسباب
عاشقی است به در درگاه اعتراض پیوندی است در عالم اشتباه نارسائی است در خواه

بشکر اسد خان

تو اثر تو را شناسم جانهای تازه ایثار قالب انتظار فرمود و میفرماید سلسل محرمات نامه بر
بی انصافی بود و بحجری ساسان نفس می سپارد یعنی جان بخشی از انزال دور انصاف است و انصاف با او

جواب نامه که بشکر الدخان نوشته بود در بعضی نظم شماره شانزدهم را می بیند و میگوید

اقبال او و بیدار از خانه که پس از مدت تاریک حباب است حاکم گرداند و بود و بتجدید لفظ و معنی تحقیقها
قدیم خود و نوازش خاص رسانیده آئینه عجز را به پوست نائی هفتگرم گردانید و پای تسلیم را ببلو و همیت سیاه
رسانیده سعادت غنیمتیکه در آن جناب باریتبه بشر محتفانی نماید و کرامت و شش نثری که در آن
مار گاه هسانگی نظم بر آید اگر نظم است یقیناً از کمر بسته های خدمت حاست اگر نثر است از لبها طاریان
وسعت حمد و ثناء شفته عالمان بر تیب گرد او و ربهای اشفاق و جمعیت نظم گوید و نظم و مانند گان
به توضیح مراتب اختلاف در نگاه نثر پذیرا و به بیدار نظم حسرت گنجینه ندارم به دل نیز عبادت است
که در سینه ندارم به ستر قادم کسوت ناموس حباب است به در خرقه سحر خیزند نفس پنبه ندارم به
مرات جهان نمائی قاتل رب ذکرم سبحان الله

به شکر اسرار خان در و جامی صحت ایشان

عصمت ذات مقدس آیات از شما گفت آب هوای مفعول امکان تغییر عندالاستیفاء و نفس در بدن و بیان
شیان نیاید پس فرمای این بوست در میان عمر تو اما آن قانون الحکما در روز آهنگ این ماست خداوند
بما کلفت آن فوات نیست می بجز از عافیت تمثال این اثر است پسند می آمد بهای موج بسیار است دریا

[illegible]

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در هر باب از احوال و سیرت آن بزرگواران مذکور شده است
 و این کتاب را حضرت شیخ الاسلام بنیامین بن محمد بن ابی طالب
 در شهر بغداد در سال ۸۰۰ هجری قمری تألیف فرموده است
 و این کتاب در میان علمای اسلام مشهور و معتبر است
 و در هر باب از احوال و سیرت آن بزرگواران مذکور شده است
 و این کتاب را حضرت شیخ الاسلام بنیامین بن محمد بن ابی طالب
 در شهر بغداد در سال ۸۰۰ هجری قمری تألیف فرموده است
 و این کتاب در میان علمای اسلام مشهور و معتبر است

۲۲
 این کتاب از جناب
 صاحبزاده
 میرزا محمد
 باقر
 در شهر
 قزوین
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۵
 قمری
 در ماه
 رجب
 در روز
 بیستم
 کاتب
 میرزا
 محمد
 باقر

امکانست نه از آن گوهر بحر جمعیت اوقات نپسندی بدو در عالم آداب اخلاص اگر هوای مخالف
 مزاج فیض شمع رنگ زندین گیر نفس در سینه بیدلان نخل است در محفل آئین عقیدت اگر آبی
 بمذاق طلاوت اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ هواخواهان بفضل س ای آنکه ترا
 چون فضل حق و در سمیت به آشوب عوارضت پندار بسی است به با صافی طینت نباید کلفت به
 بر آئینه گر نفس به پیچ نفیسی است به درین فضل که عالمی مطرب تعدی آب هواست هوا هم از دست
 بی اعتدالیهامی طبع خود تطلعی بجناب بهار سعادت برده بود با نصاب اعتدال مقرون باد و آب
 نیز از طغیان بیا کیما شکوه باستان بهیل افواغ رخ سید آرمیدر گ اصلاح پذیراد

معذرت کامل قلمی در جواب شکایت نامه ایندو بخش رسا
 تقصیر غفلت بیدلان هر چند از آن عالم نیست که بسعی عذر از شکوه انفعال توانست
 اما امید عفو باقیست تاوان بی پروائی نامه برگردون افتاده است از قبول چاره نیست
 برنگی سرگران افتاده ام از نارسایها که دشوار است قاصد همز با پیغام بردار و دیاد
 گرمی تقادر هیچ حالتی عاقل تصور نفرمایند و بجرم عدم نامه پروازی طومار شکوه احترام
 بخشاید مطلقه شعله اشفاق تعطیل غفلت ندارد یعنی نفسی نیست که سر از تفاوت معنی تازه
 بر نیار و ارسال نتایج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت شبنمی نجات بخشید
 رتبه بخشیهامی عروج معانی آسمان یایجاد

شکر ارسال نیات به شکر اندر خان
 شیرینیهامی لطافت بیکران تلخی کشان گوشه حیرت را چون کوزه نیات کامیاب طلاوت
 سر بسته گردانید و از هرین موسی منتظران شربت دیدار چون برگ نیشکر بلنار و نایه بین
 فیض ازل در هر گلشنی که قدم گذارند تا نوک خارش ترنجبین نیز دو بهر انجمنیکه توجه گمارند
 تار شیشه شمشال بیدین یزدندان طبر بر در حرمت بهیج آب کلفت نیز گی بهینا دو چاشنی شیرین افتاد
 و به هیچ حالتی تهمت به توامی مچیناد

زدن چایب با
 حق قول درین فصل
 اسدین موسی
 که یک عالمی
 آید و جوانه
 تنه خنده
 شکر و شکوه
 ارج بر یک
 سیمین
 ۲۱
 سیلاب
 اسباب
 غنای
 نشانه
 هر دانی
 طلب است
 یعنی
 بنام
 معجز
 گاه

در شهر
 قزوین
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۵
 قمری
 در ماه
 رجب
 در روز
 بیستم
 کاتب
 میرزا
 محمد
 باقر

اینک ایست که در میان دو
 قله از زمین در دو
 بافتن و تقویت
 است و این که در
 میان دو قله
 از زمین در دو
 بافتن و تقویت
 است و این که در

اشفاق شکر احمد خان

فقرش این صفت دودست بجام نارسائی پرواز ناگزیر وضع زمین گیر می خطوط
این مکتوب غبار آرزوی در عالم ناتوانی عرض نیاز بی اختیار عجز تعمیری از نهایت درد
بینوائی تا خامه منتقار بر زمین نمی مالد جز خموشی صغیر بنیال دراز کمال عجز ناتوانی نامه
بازده شکسته مانی صغیر سایه چشم بامید روزی نیکشاید پس خامه در تحریر مرآت شوق یک قلم
بار سنگینی باید کشیدن نامه در عرض مدارج تنها یک دست بساط وسعت چیدن هر صورت
عبارات نارساست اشارات حیرت انما قدرت نگار معنی لوح قلم حرف ملاقات بطور رساند
و نگار سبتهای نامه و پیغام بطلان نسخه دیدار مبدل گزاند

ایستاد خان و روحانی صحت ایشان

تسلیم نامه پیدلان محل طراز یک فقره قافله عاست امید که خبر در آن محفل بار نیانگشاید
و عمارت رفیعیه نیازمند آن مال کشای یک فلک استی شناست یاد ب که حرمان آستان
تفرغ نساید معنی پناهورین ایام که نسیم گلشن آباد دلی بهم فی تشویش داغی نیست حضرت
ز دایه شب و بومای پیر و نیمها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضرورت است اگر چه طبیعت
کمال طبیعت از آن منزه است که ناقص فطران طریق اصلا حی نمایند و علیل خزان
بعضی تقویت یابان سبب انگشاید ای ذات تقدس جان عالم به جمیع تضرع
امان عالم به خوش باش که فصل بزرگزی پسند و به او کلفت با ملت زبان عالم به هوایک به
مقربان آن ذات نفس مخالفت برآرد اگر چه همه دم صبح است بجا گهای جگر بتلا با و وایک مدت
مواظبان آن کتاب ناسازی نماید هر چند موعج گریست غیر از خشکی پیسناد

بہ ہر زمانہ معین و رہبر و ازکار و

به مرزا اسحق بن و در هر دو کار کرد
از آنکه میباید بر دژ کار و چنان نویسد که اگر بعضی تصور طاعتش سجا طر آر و محتاج و باره میخواند و کردید
و از کفست اضلاع غلاف در کار و که اگر بعضی شوقی عربانی بخمال نداشتند و در این لبها بین تو اندوختند

[illegible]

[illegible]

محکوم قضایم و یکسر نقد تسلیم در خدا ابیاست ما با بریم و درین حیرت سر اند جلوه مانع از نگین
گر تویم از غوغا بخواهیم رفت به دشت اینجا عذر لنگی پیش نیست به در خود سازیم جای غیرت
قدیمی نیست که پیش نیست به هر چه بر آید ما رنجمند به گریه حسن است لنگی پیش نیست به هر چه
تسلیم باید بود و بس به گریه نیم و به تنگی پیش نیست به آینه معنی شود از صورت حال میل غافل
نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی حکم قدیم نقد رنگ اعتبار در خود نشانده نمیکند که تصویر عمر
شکسته باید در دشت و با این همه از فراموشان خاطر مانست که بخمال خود و هر طرح با توئی از دست
س باکد این زده پنجم آبروی اعتبار به نقد ریسم که از خود شرمسار کرده اند و حال آنگاه بی اینها
مرتب شوق نمره است از احاطه اظهار تکلفات بنگیرد اینهای محیط آرزو و میر از قید شناسی سمیات
چه نویسد که عبارت از شرم نارسائی منتهی بعرق نشوید و معنی با ندیشه قصور راه گریه میان نه پدید آید
اسبابی بی نهایت است در انقباض و اتساع اوقات گریه پسندید مقصد تحقیق تقدیر اتفاقی ظهور کرد
تا بحجاب حضور بعد رجرت بیانی توان گردید

ولی اینست از آن فراموش
خاطر نیست که فراموش
نگردد باشد با کلام که در یاد است
خود را نیز فراموش کند از صاحب
تقریر هم خاطر این قول هر که فراموش
بیامد محسوب نم یابد و گفته اند
از امامیه فراموش کردن و گنایان
مقام فوق این مقام است
هـ قول چه نویسد که
ای پسر بنویسد که ز نارسائی
کوفی

[illegible]

کتابخانه عمومی

در مذمت سرفه و زکام **شکر اندر حسان**
خراش خنجر بیان شکوه نوای خارج آهنگی است که تا بحر فلوک گیرش نه زبان کشوده آوازها
پیش کشیده آوازش خار سخن نغمه نوای سنج طینتی که تا بجاوه تفریش قدم گذاشته یعنی
باز و رخت رسید محکم سحر که تنگ مانع می نوازند و گنده مظهری که بینی آغچک می سازد و کمر و پیکه
با وجود سرشیم اختلاطی بر هیچ ولی نپسیده با کمال سیدان بینی قبولی بهم رسانید از نهانیت
ناپسندی به چند قدم برش مانع ساید جان آیینی است به علت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه با
تکیه نزد صدر غشیان آفری باین بی تمی سفید شدن نقش که است بستن است ثابین خنک صوفی
بر روی بآمدن در عرق افعال شستن نشاست گستاخی که طبع صاحبان گری نذر و اگر آری
غوطه در برش نذر است یکافات کوری که باولی نعمتان ناز افشردگی منفروشا اگر یک چشمش گریجا
صفای هر بر طوبت نه خجالت وضع مکر و پیش ماده تربیای افعال است یابی مان طراوت از نسبت

[illegible]

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

بسم الله الرحمن الرحيم

در عرض تشنه های دیدار بر خیزد آینه و اندام حیرت باقیست در آوازی کیفیات اند و اگر حکیم
 وصال بیاوردیست ساقی یک و بیت که مناسب مطالب چارغ فرود آید لایزال است را
 نیار اندیش خفته آری نمود عرض معانیش عذر بیداری نواید خواست و اظهار عبارات
 بسیار و مطالبی نماید آری است که هر محیط توهمی نه شکر گزین نه افاقی به قدم و حد و ثقیلی
 نه شکستگی نه سلامتی به چرخ و غوغای نظری کنی و بی خودی و دگر گشتی به تو مگر چنین بهتری کنی که بگویند
 چه ملاحتی به شود و معنی منظور مطالبه و ام باد

در آواز دست و صحبت مزاج لشکر احمد خان

بعد از حمد و تقدیر از الهی که خیر اندیش را از استماع که در وقت طبع فیاض سیکشید به حصول جمعیت
 با سر و دوام سبیل گردید دست در دامن بیدار سید استماعی محبت آن ذات در حضرت
 تقدس بابل عجز میکشاید تا از ذخیره فیض حاجت بر آید خود در روزگار شری حاصل نماید بهر جا
 آینه بهاری بر در اندام های خشک را نیز سر سبز و طیفی سازند و هر کجا به خجل بروند خلعت
 خرمی می پوشانند عاجز گویان هم از سایه اش نصیب طراوتی میسر سازند و باغی از مهر گرینیا
 به عالم برسد و در جام مهر شعله بشنوم برسد به بر صحت ذات خان بفرز با برسد به پندار که
 اثر به بیدار ان به برسد

بسم الله الرحمن الرحيم

خاموشم و پشیمانم و در آواز دست و صحبت مزاج لشکر احمد خان

این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار
 از دسترس مردم دور افتاده است و در این کتاب که در این روزگار

دانیال و شکایت را
اصلی
و غرض نیست ۱۲

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفهم في الأرض بعدهم على خير ما يشاءون من غير أن ينقلبوا عليها على أعقابهم
أولئك هم المفلحون

و بعد از این که در این کتاب به بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام پرداخته شد
در این باب نیز به بیان احوال و سیرت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام پرداخته شد
که در این باب نیز به بیان احوال و سیرت حضرت زینب کبری علیها السلام پرداخته شد
که در این باب نیز به بیان احوال و سیرت حضرت زینب کبری علیها السلام پرداخته شد
که در این باب نیز به بیان احوال و سیرت حضرت زینب کبری علیها السلام پرداخته شد

و تصور درجات شغقت از کیفیات شود و اندیشیدن بی اختیار می هر چند از دور گردان تمیز بیند
از حقیقت قرب باشد نیست اگر همه از فراموشان تصور فرایند از مضامین یا اخبار قوی و در هر
از مقیمان حقیقت نگردد اخلاص شمارند و از گوشه گیران او یکنیاد انکار ندیم فصل الهی اوقات
نسخه انتظار گیرند و معنی تصور بطلان شود و بسازند

بشکر احمد خان نوشه

را سحر و ر و و بیدل نواز نام با نسیم ار سال او غن گل محمود حضرت راد و بالاسر بلند می نشاندند
بنشیند و بی بضاعت اسباب طلب را به ذخیره ترو ماخی ناموه و حول جمعیت جادو دیگر دانسند
را باخی این بگو عشرت باغ گرم گیت و این پرتو اسرار چراغ گرم گیت و پیشانی بلبل سحر گشت است
این و غن گل شبنم باغ گرم گیت و نشاد این باغ پیوسته بخار و پرتو این چراغ همواره روشنی
در بار و شبنم این باغ همیشه طلوع بهار

به شاکر جان در عرض صحت شکر اند خان

پرسش احوال ما و وقف خرامن باز است به عاجزان چون سایه بر جای نمی افتاده اند
نیم عاقلان ششم غایت نامه یکمیتی وزیدن ندارد که غبار بیدست و پایان باز نشسته
خود تواند برداشت و اشتغال صلاست اتفاقات بگری پیش نمی آید که افسر و جانی
ما توانان با وضع زمین گیر می تواند ساخت به گرمی خورشید تابان هر کجا نور
آنگن است به محل شبنم همان بر دوش از خود رفتن است به سده که مزاج عافیت مترج
قبلا نیازندان بدرجه کمال محنت فائز است لعلی گونه برای طبع هوا خوان می باید
تا جمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول پیدار شد تا در سال خوشه های انگور بر آید
نظر قریب الفت مرشد را نوید شیر از جمعیت و احوالات جمعیت طاهری و باطنی
خوشه باغ کامرانی باباد

تحسین شکار شکر الدخان مصر و سن داشتن بهمان خان

[illegible]

[illegible]

پہ شکر احمد خان در شکر انتخاب ہوئے

به شکر اسد خان در مبارکباد و فتح

نظر شما در ۱۳۰۲ ...
ستاین اشعار که در مکتوب
تسلیم عالم از دست می شود
بر اورد و حق تسلیم
فکر کنم در مکتوب
برودن نمی آید
فراسترو پوشندم اگر بپایان
ای سواهی باشد که برود
فکر کنم تو خدایاب است
کار می نداد و در
کسای سواهی همچون بخت
کسای سواهی همچون بخت

[illegible]

مضمون تحقیق و اشارت بیشتر اما یک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق معبود و حق
دیده انتظار مارا بشنو و جمال مطلب رساند و سرودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شد

نامه دیگرم به لطف نواخت بد نشسته سجد را و بالا ساخت به ویر رسیدن نشود و دیوان
بیا و آوریم سی زود باعث بود و زود و رسیدن سیهای و فروع معانی از ویر انتظار سی مضمون یاد
و به تکلف هیچ کافر عذاب تصور جدائی بیند و بهیچ گنگار سی نام تقدیم و درجی
مشتوا و از وصل خیال تسلی بودن آینه جمال را به مثال کشیدن ست و از نام چرخ
کام دل چمتن نخل تو همی میسر رسانیدن قطع قطع ست و تکلف تکلف ست روز نشاء
شب کرد و آخر فراق یارم به خود را اگر نسوزم شمع و گردن دارم چه بهر حال متوجه معنی خود بود
بیدلان محزون را از دعا گویان شمارند

جواب نامه شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نهایی گرم نقش و چینه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
الو بیت فکر بدیه برداخت و با امید قبول طبع معانی پسند طبیعت راسته و اموری
شناخت لیکن باقی غزل مستقیم من تو هم آورده که از عهد آن گریان خودش تولد
برآید شیر فطرت هاسه سخن طرازان این عصر بے تماشا نیست خاصه انبیا و اول
که لاف درین فن داشته باشند میگویند در زمان سابق با و شاه مجهول فخر
تکلیف شعرا میگرد که نظم ساد و از قوانین شعارف فکر نمایند بهر بجزرت و مانند
و بصل حقه تها و اصل گردیده تا آنکه یک از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتمل بر چینه که سوا
قافیه هاسه شعارف خطوط متعارف بهم ندارد و ایا مری می باید که بحر صفت تقریر
و تحریرش قدم گذارد و احمال نیز بستان امکان از ان جنس طبائع غالی است

نقش و چینه برقم سجود می آر که حسب الارشاد منسوبان جناب
الو بیت فکر بدیه برداخت و با امید قبول طبع معانی پسند طبیعت راسته و اموری
شناخت لیکن باقی غزل مستقیم من تو هم آورده که از عهد آن گریان خودش تولد
برآید شیر فطرت هاسه سخن طرازان این عصر بے تماشا نیست خاصه انبیا و اول
که لاف درین فن داشته باشند میگویند در زمان سابق با و شاه مجهول فخر
تکلیف شعرا میگرد که نظم ساد و از قوانین شعارف فکر نمایند بهر بجزرت و مانند
و بصل حقه تها و اصل گردیده تا آنکه یک از مزاج دانان کاغذ سفید بدو
تمام از نظم گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتمل بر چینه که سوا
قافیه هاسه شعارف خطوط متعارف بهم ندارد و ایا مری می باید که بحر صفت تقریر
و تحریرش قدم گذارد و احمال نیز بستان امکان از ان جنس طبائع غالی است

و اگر در زبانی که غیر از همین قافیه چند و صنع دیگر تصور نباشد که چه فکر نماید
 به حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم منتهی است هرگز
 خیالات بنیالیکه دارند محفوظ باشند

اکبرم البدر خان در تعزیت المیه ایشان

از تصور المیه در بن ایام بر طبیعت اشتقاق طبعیت عبادت گماشته شکست
 منقطع وضع تحریر است و تصنع متعیر ساز تقریر جبرته مقابل اندیشه نیست که نفس
 زدن با صبح قیامت توام بنال و لب کشودن بر شور محشر مقدم نال در کارگاه لغو
 نفس اجز ضبط ادب تراشش کدام دعوی یافتن ست و طاعت را غیر از تسلیم
 و رضا پرده چهرات و افکار فتن دیده اشک میبارد دل ز داغ گلچین است به
 در جبار نو سیدی رنگب عاشقان نیست به حیف صدمه از حیف غریب اشتیاق
 دست جبار بود چشم زخم زمان فرصت تامل و از سی جهان خود نگذاشت و طفره حشمت
 بشا به می پیوست غروبیت تقدیر تا مژگان کشودن از پیش چشم پرده است سینه
 نسبتان را بجهان صورت دل بستن مبدئه قدر را این آثار است و حقیقت آگاهان را
 به تماشای رنگ مجاز پیوستن مرز جبر حضور این اسرار بر دوام صحبت هم
 چشم نتوان دوختن به آخر اسیر اندیشان خویشیم با بیگانه به گفتن این اندوه
 او دیده تا دل بخیار بیدار است و پاسه پیاده است و دو داین آتش از نفس
 مانگاه بهجوم حیرت و غیرت نبرده این گل ز جبار تو و من چهره کشود و به
 نه عشق و هوس نه مسلم و فن چهره کشود و به چندی که نفس طبعش می پرد
 چون صاف شد آینه کفن چهره کشود و به تیه آئین عبودیت دل نازان
 و غیره صبر و شکر باید ز ناپاشت تا خیال بی طاعتی راه فضولی نتواند عکافت
 و گمان شکوه باز گنجایش نتواند یافت مابے مانگان از عسدم چه آورده

و اگر در زبانی که غیر از همین قافیه چند و صنع دیگر تصور نباشد که چه فکر نماید
 به حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم منتهی است هرگز
 خیالات بنیالیکه دارند محفوظ باشند

و اگر در زبانی که غیر از همین قافیه چند و صنع دیگر تصور نباشد که چه فکر نماید
 به حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم منتهی است هرگز
 خیالات بنیالیکه دارند محفوظ باشند

جو دیم و از بهشتی چه خواهم برد تا بسوسه این و آن عشم حاصله که نداشتیم و ندانم
 باید خورد و پاسے یارب تو بجزیرتم آغوشی بخش و در منقطع شعور کم بختی
 زانده نشسته آینه و خلاصم گردان پا زاندا گذشته بافراموشی بخش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشارت قدسی بشارت فکر غریب که مطلع اشش منظور طبع معنی پسند افتاده عالمی
خاکسار را بنوید حصول سعادت سر بلند ساخت بیتے پسند بدیدہ عرض نیاز روا
آشفته بیاسنے شاید اضطراب اندیشه است و عذر خواه بلیغیت تردد و پیشه مقبول نظر
صلاح اثر باد اہ پیاست سبے پروردہ است و نیت عیان راز من ہنوز بہ از خاک
سید پر گم میر من ہنوز بہ از بے نصیبی من غفلت ہوا میر من بدوز خون طہیر
شوق و شکم کمین ہنوز بہ یک جلوہ انتظار تو در خاطر دم گذشت بد آئینہ
حی و دہر سرایاے من ہنوز بہ

فیضانِ ابرار خان نوشتہ شد

۵ به نضاعت نیت و تسلیم و رباب نیاز من به محبت کرد و ایجاد از خمیدنهای ابرو و م
افلاس بر محبت شناس همان معصوم و عاقل و بیست و اندیشه تعاضات
چنینان خود مرتب و دیدار آرزوی را با عی آگاه و لایکه فراموش خود اند به عاقبت
از اقلع هوش خود اند به این شکر که می کشند بار هستی به یکسر چه جاب آب و ش
خود اند به غیر از تنهای وصال هر چه نکارد و جز خجالت تکلف ندارد و سبب تقبی نظر
این عطیه را از کلفت است و ادب را کرد

در عرض مبارکها و بعاقل حسان

۵ ہر بند دل اسباب و عایت واروید باوید و بیاد تو گم سے باور وید ہر گاہ
کہ آسمان آید بخیاں پد آہنگ جھو جھنڈا م می خار وید جھکت چھیکتی

۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵

[illegible]

[illegible]

قلم بر روی این اسرار
 مکتوبی است که در روز
 پنجشنبه در این شهر
 قلم بر روی این اسرار
 مکتوبی است که در روز
 پنجشنبه در این شهر

اندیشه و عاگویی بهانه جوئے تقریبی است که بآن وسیله تحفه نفس و پریش گداز و
 یا صحرای دریاں جناب معروض وار دو گز نه چہ نواب کرامت طلب بلکه
 چه عالمگیر و کرام بدر منیر بطریق شوق بے پروا نکاشتنی دار و دیارنگ
 ساز بے نیاز سے میرا پرده برے آرو تیار شیخ شاه عالمگیر یعنی حضرت
 اورنگ زیب چہ انکد و آرزو تکیہ بر شمشیر افش و ظفر چہ عرش از اقلیم
 و ملی کرو آبتنگ خروج چہ تا کند بنیادش امان و کن زیر و زبر بد اولین
 ساسک فتح ملک بیجا پور و پو وید و رغل و زنجیر رفت اسکندر از طریق
 تافت بر گل کسندہ رایات ظفر سال دوم چہ پیمان بر قلب قطب الملک
 طوفان داد سر بد گشت از روسہ جبل در ویدہ اہل حساب چہ سال فتح
 اولین جیشہ نصرت جلوہ گر چہ خواستم روشن شود آئینہ فتح و دوم چہ
 داو شونجی ہای ادرام درین مصرعہ خبر بدست یک معنی کہ تعبیر از وقعات
 کت بد اعظم مطلوب فتح باو شاہ ناموید

بہ شکر امجد خان نوشتہ شد

بے پردگی اسرار اروت اسد در عالم اعفت و عوام معنی ست متعجب پرده
 خیال و او ہام کہ باوجود نشانہ صریح نامے بیش ندارد و خبر بعبارت
 نشانی محض سہ از نقاب خفا بر نمی آرد و اما سرخ کما بیش از تو حو خواطر و غنا
 روشن ست و ظہور کما شش از حصول مطالب کلا سہرین بعضی از خواہشہای
 این طائفہ کہ در پردہ غیب حرکت نماید و با تخمین شہود و چہرہ نکشاید حوالہ غلبہ
 نسبت تنزیہ است و صورت و نوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تنزیہ
 سد احمد پر تو از روی از سر لوق ضمیر حق تو بر آن اکل ارباب یقین بیرون نشانی
 کہ نفاذ احکام الحق ہمنان توجہ آن نیافتہ رابط نسبت ہای الحق و کیانی آئینہ

قلم بر روی این اسرار
 مکتوبی است که در روز
 پنجشنبه در این شهر
 قلم بر روی این اسرار
 مکتوبی است که در روز
 پنجشنبه در این شهر

قلم بر روی این اسرار
 مکتوبی است که در روز
 پنجشنبه در این شهر
 قلم بر روی این اسرار
 مکتوبی است که در روز
 پنجشنبه در این شهر

ارادت ازلی با صافی طینت ایشان تو ام گردانا و مژده های علو درجات صورت
معنوی پیش از خواست بخواست رسانا و

جواب نامه مرزا عباس دادند و مژده شوق مقدم تیان

بحسب رغبت غنچه ام یعنی بدینگی وطن دارم چه خیالی در نفس غنچه ام که در این زمین دارم
نمی دانم چه چیز نگار است انصون محبت را به که خود را هم قوی بندارم و با خود خوش دارم
عذر غفلت های می بدید این زبان شوق تو است و لیل الطاف ربوبیت است و بر ارم
اعمال بے قهر و یارب نرم عفو است و ادا و نارسایان حق عبودیت نامه سپاهی های
کابل قلمی مسوده احوال که از مطالع سعادت محرومی است با غنچه ندارم دیگر غلبه
مشق نیستی و معدومی سه ز دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است چه بختیتم نه
پذیرند که کنم تقصیر بداند شاید با تصور ساختن اضطراری است و در وصال
بخبال چشم با ختن بے اختیار می ورین وقت که در دو التفات نامه بصورتی فتن
عظمی هدایت فرموده و مژده دیدار تجلی انوار در اندیشه میدنوازی کشود بر سر
ستمند مژده ایست از چشم انتظار بیرون گشته و از هر طیش دل الفت گشته
شیشه خانه طاق شکسته یارب که در انتظار مگر گمانی خایه و غبار دورها
بسر می دیده فرو آید چه چو گل نزار چین سجده بیکشد آغوش به نسیم صبح تنها
غبار مقدم کیست به غنچه است چو مژگان اگر رسمیم به و اگر ندانست دیگر
خیال مجسم کیست به عنایات غزل تازه بصله اگر است نواخت و بشکر
افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت بر خیز آرزو مصروف حصول
این دولت بود که از دامن تنگیهای شعله افکار نفس سپیدی محض چمن
عرض خواهد داشت و از نفس سوزی با سب پران اندیشه به پر تو فیصله
دست و پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از امثال آن چاره نیست میبود

این غنچه ام یعنی بدینگی وطن دارم چه خیالی در نفس غنچه ام که در این زمین دارم
نمی دانم چه چیز نگار است انصون محبت را به که خود را هم قوی بندارم و با خود خوش دارم
عذر غفلت های می بدید این زبان شوق تو است و لیل الطاف ربوبیت است و بر ارم
اعمال بے قهر و یارب نرم عفو است و ادا و نارسایان حق عبودیت نامه سپاهی های
کابل قلمی مسوده احوال که از مطالع سعادت محرومی است با غنچه ندارم دیگر غلبه
مشق نیستی و معدومی سه ز دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است چه بختیتم نه
پذیرند که کنم تقصیر بداند شاید با تصور ساختن اضطراری است و در وصال
بخبال چشم با ختن بے اختیار می ورین وقت که در دو التفات نامه بصورتی فتن
عظمی هدایت فرموده و مژده دیدار تجلی انوار در اندیشه میدنوازی کشود بر سر
ستمند مژده ایست از چشم انتظار بیرون گشته و از هر طیش دل الفت گشته
شیشه خانه طاق شکسته یارب که در انتظار مگر گمانی خایه و غبار دورها
بسر می دیده فرو آید چه چو گل نزار چین سجده بیکشد آغوش به نسیم صبح تنها
غبار مقدم کیست به غنچه است چو مژگان اگر رسمیم به و اگر ندانست دیگر
خیال مجسم کیست به عنایات غزل تازه بصله اگر است نواخت و بشکر
افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت بر خیز آرزو مصروف حصول
این دولت بود که از دامن تنگیهای شعله افکار نفس سپیدی محض چمن
عرض خواهد داشت و از نفس سوزی با سب پران اندیشه به پر تو فیصله
دست و پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از امثال آن چاره نیست میبود

این غنچه ام یعنی بدینگی وطن دارم چه خیالی در نفس غنچه ام که در این زمین دارم
نمی دانم چه چیز نگار است انصون محبت را به که خود را هم قوی بندارم و با خود خوش دارم
عذر غفلت های می بدید این زبان شوق تو است و لیل الطاف ربوبیت است و بر ارم
اعمال بے قهر و یارب نرم عفو است و ادا و نارسایان حق عبودیت نامه سپاهی های
کابل قلمی مسوده احوال که از مطالع سعادت محرومی است با غنچه ندارم دیگر غلبه
مشق نیستی و معدومی سه ز دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است چه بختیتم نه
پذیرند که کنم تقصیر بداند شاید با تصور ساختن اضطراری است و در وصال
بخبال چشم با ختن بے اختیار می ورین وقت که در دو التفات نامه بصورتی فتن
عظمی هدایت فرموده و مژده دیدار تجلی انوار در اندیشه میدنوازی کشود بر سر
ستمند مژده ایست از چشم انتظار بیرون گشته و از هر طیش دل الفت گشته
شیشه خانه طاق شکسته یارب که در انتظار مگر گمانی خایه و غبار دورها
بسر می دیده فرو آید چه چو گل نزار چین سجده بیکشد آغوش به نسیم صبح تنها
غبار مقدم کیست به غنچه است چو مژگان اگر رسمیم به و اگر ندانست دیگر
خیال مجسم کیست به عنایات غزل تازه بصله اگر است نواخت و بشکر
افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت بر خیز آرزو مصروف حصول
این دولت بود که از دامن تنگیهای شعله افکار نفس سپیدی محض چمن
عرض خواهد داشت و از نفس سوزی با سب پران اندیشه به پر تو فیصله
دست و پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از امثال آن چاره نیست میبود

فلک سیری آسان پرست از نگاه به جانی شد از نارسائی بپاک به ملک کعبه گراں سید شمس

بشکر الله خان نوشته شد

روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که با دور فراق زندگی که دریم و جانی در شرم شیراز بند نشسته اند و شمس ازین بفرقه اجزای سیدان راضی و سعادتمند افکار گوهر نثار دوستی تجرید نیاز می آرد و از مطالعه اصلاح آرزو توقع پیرایه قبول دارد و قطعه کرده ام سر شوق حیرت سر و سوزون ترا تا که میخوانم بلند یهای مضمون ترا هر چه میسر آید از خیالت میدهد به پرده عالم یک سر زانوست بخون ترا

بشکر الله خان

از مطالعه احوال مفسر خدشان که بصورت سرا با تفصیر اند خاضل نباشند مفاد ضمه عنایت مضمون بعد از انتظاری مدید مدد نورس بختیم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حضرت اید او برون با و غیر از حضرت دیدار بر چه معروض دارد و تکلف است و آنچه بکارش آرد و ادانی تصرف بعض این دوستی نگه برقم نماید و نقاشی آرد اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من است به آینه است که چنگ من است به تو گرفته است و جو یافت به من گزوا گفتگر بر طرف و نمایند اله امر حقیقت دیدار عالی که است کند و بشهو و دوام و اصل گرداناد

در عرض انجام نسخه طویر معرفت بشکر الله خان

باز می کرد و مجد اندیشه با منی تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جبهه است و دعائیکه در پرده نفس حسرت چلیدن می کشید یکسوت نامه بال کشا ایلیان وادی مقصود را کیفیت طلب هم پیمان جمعیت وصال است و عاجز بکاران محض شهود در خیال دولت دیدار نیز آینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل نور دیگر مشتاق بود و دل فراسی داشت از روشن باینیای خط این زمان گزشتن

بشکر الله خان نوشته شد
روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که با دور فراق زندگی که دریم و جانی در شرم شیراز بند نشسته اند و شمس ازین بفرقه اجزای سیدان راضی و سعادتمند افکار گوهر نثار دوستی تجرید نیاز می آرد و از مطالعه اصلاح آرزو توقع پیرایه قبول دارد و قطعه کرده ام سر شوق حیرت سر و سوزون ترا تا که میخوانم بلند یهای مضمون ترا هر چه میسر آید از خیالت میدهد به پرده عالم یک سر زانوست بخون ترا
بشکر الله خان
از مطالعه احوال مفسر خدشان که بصورت سرا با تفصیر اند خاضل نباشند مفاد ضمه عنایت مضمون بعد از انتظاری مدید مدد نورس بختیم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حضرت اید او برون با و غیر از حضرت دیدار بر چه معروض دارد و تکلف است و آنچه بکارش آرد و ادانی تصرف بعض این دوستی نگه برقم نماید و نقاشی آرد اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من است به آینه است که چنگ من است به تو گرفته است و جو یافت به من گزوا گفتگر بر طرف و نمایند اله امر حقیقت دیدار عالی که است کند و بشهو و دوام و اصل گرداناد
در عرض انجام نسخه طویر معرفت بشکر الله خان
باز می کرد و مجد اندیشه با منی تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جبهه است و دعائیکه در پرده نفس حسرت چلیدن می کشید یکسوت نامه بال کشا ایلیان وادی مقصود را کیفیت طلب هم پیمان جمعیت وصال است و عاجز بکاران محض شهود در خیال دولت دیدار نیز آینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل نور دیگر مشتاق بود و دل فراسی داشت از روشن باینیای خط این زمان گزشتن

بشکر الله خان نوشته شد
روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که با دور فراق زندگی که دریم و جانی در شرم شیراز بند نشسته اند و شمس ازین بفرقه اجزای سیدان راضی و سعادتمند افکار گوهر نثار دوستی تجرید نیاز می آرد و از مطالعه اصلاح آرزو توقع پیرایه قبول دارد و قطعه کرده ام سر شوق حیرت سر و سوزون ترا تا که میخوانم بلند یهای مضمون ترا هر چه میسر آید از خیالت میدهد به پرده عالم یک سر زانوست بخون ترا
بشکر الله خان
از مطالعه احوال مفسر خدشان که بصورت سرا با تفصیر اند خاضل نباشند مفاد ضمه عنایت مضمون بعد از انتظاری مدید مدد نورس بختیم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حضرت اید او برون با و غیر از حضرت دیدار بر چه معروض دارد و تکلف است و آنچه بکارش آرد و ادانی تصرف بعض این دوستی نگه برقم نماید و نقاشی آرد اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من است به آینه است که چنگ من است به تو گرفته است و جو یافت به من گزوا گفتگر بر طرف و نمایند اله امر حقیقت دیدار عالی که است کند و بشهو و دوام و اصل گرداناد
در عرض انجام نسخه طویر معرفت بشکر الله خان
باز می کرد و مجد اندیشه با منی تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جبهه است و دعائیکه در پرده نفس حسرت چلیدن می کشید یکسوت نامه بال کشا ایلیان وادی مقصود را کیفیت طلب هم پیمان جمعیت وصال است و عاجز بکاران محض شهود در خیال دولت دیدار نیز آینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل نور دیگر مشتاق بود و دل فراسی داشت از روشن باینیای خط این زمان گزشتن

[illegible]

در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی معنائ
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن گلچینان دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر پیش
 ربطی ندارد و غنچه دایره ناسخ خیال بر برگ شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تجرید بطلان نه آرد یک گل هوای گلشن جاودانه باید کشود و شیرازه نه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

جواب قطعه شکر آسودگان که در مناسبت چشم و دل نوشته اند

یعنی استعارات عالم از مقام که نیاز انصاف عبودیت مقام است در اثبات
 کمال قطعه چشم و دل که قطعه از بهشت بگفتی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه
 و گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد معنی کشوده مگر غنایب بینوای غامه با بن زمره
 سراید تا خجالت نه زبانی با براید چشم دل خطایحان سواد می کرد
 ترگانی که چون مرغان بیوش یک تلم آغوش گردیدیم و تجرید مرده حسن
 بهار و داد که ز شوقش و چو اشک از دیده تاملان دل آئینه با چیم
 دل و خسته ز جوش لفظ و منتهی داشت میلانی و بان شنوخته که من هم چون
 صبر و بیعت شود در ثابت کردن کمال یعنی قطعه چشم و دل که چنین چنان کرده شاید که بیل تسلیم آواز گشتن با بن
 در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی معنائ
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن گلچینان دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر پیش
 ربطی ندارد و غنچه دایره ناسخ خیال بر برگ شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تجرید بطلان نه آرد یک گل هوای گلشن جاودانه باید کشود و شیرازه نه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی معنائ
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن گلچینان دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر پیش
 ربطی ندارد و غنچه دایره ناسخ خیال بر برگ شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تجرید بطلان نه آرد یک گل هوای گلشن جاودانه باید کشود و شیرازه نه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

در این عالم بیکشاید نیست و گلشن آسودگان جهان رنگ ثبات و همه از دیده ما همچو نظر
 میکند و چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام و عمر آسودگی با سفر بگذرد و دریا و دریا
 از کسوت بابت جاب و ابر و یون آمده اند جز بیکشاید که محبت آغوش نکشاده اند و عالی معنائ
 از عالم رنگ بوشتم و ابر و از نموده اند بیرون خانه خوشی آشیان نموده که
 می داند کجا رفتن گلچینان دیدارش هم از خوشید میباید شمع غایب پدیدان و قبا
 تصویر این طائفه زوال منتهی ایشان نیست اگر مثال اعتباری نقد تجله باخته باشد
 شخص حقیقی رنگ عدم بگیرد اگر لباس عارضی بدست اندازد سودگی محو گردد
 بیکار صلی خلل بر نسی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست معدوم جانیت و کمال
 جوهر انوار در رفع اعراض ظلمات در غبار جسم دل رانیت رنگ اعتبار
 خاک بر سر کرده است آئینه نازین غبار و هر چند نسوخته دل حکم نه اختیاری خبر پیش
 ربطی ندارد و غنچه دایره ناسخ خیال بر برگ شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
 تجرید بطلان نه آرد یک گل هوای گلشن جاودانه باید کشود و شیرازه نه
 مجموع دلها بر طبق صبر مستقیم دار و دست غبار جاده کشویش بر منزل کمان حقیقت سازد

[illegible]

[illegible]

فروغ حضرت مولانا محمد شفیع صاحب

1990

برسان لفظ
باز و آن

سید محمد علی

مجلس شورای اسلامی

١٠٠

10/10/10

بشکر الممد خان

حقیقت دوام فتح و اقبایا لیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات مستجاب گویا
ظهور دهد رسان خرمیها و مبارکیها با دشمن گدازد انوید این فتح نمایان هر قدر که برود
حاصل آن منکوب راه او باز و نالیدن کشود دلها می هوا خواهم آن را تعلیم شکستن
و یالیدن فرمود که آدم دل که هوا پرور شمای تو نیست باز دستهای دعا کن حصار
ناز ان باش + هر چند در حضور و غیبت بضاعت فقرات تسلیم و دست دعا ست اما
دوری رکاب سعادت اقتساب خاصه درین قسم هنگامه خالی از عرق الفعالی نیست
س جبهه محله آراسته ایم + حذر خویش از گریسته خواسته ایم فتوحات ظاهری باطنی
هم رکاب موکب منصور باد

بیان لعل محمد و حقیقت محمد عاشق

سازمان کسیدگاه هستی نقد انسانی است بی توقف از کج خانه غیب شہوت مدد فرامی ننگ
ماکیان بازار و بی تشویش تردد غنا بخش بے بضاعتان چار سوی شهو و آمد و رفت
او و لیلی است بر آنکه این نقد انیاری است نه اندوختنی و دریافت مصلی این عطیہ نیز
مہربانی است نہ آموختنی طائفہ کہ از لقب گیران نامل بے محافاتی موجودات برده اند
جمعت جمیع اسباب مہو مہ از نتایج تفکاری انفس شمرده اند یعنی ہرچہ درین زیان
کردہ بدست آورده اند نفس در عوض آن تلف کردہ اند پس از امان بخشی این کلید غنا ہم
بادوست اند اما غافل بقیوت این سر رشته فتوح ہمہ جگہ دارند اما بیدل خوشحال
در یاد لانی کہ موج آثار کم از نقش جبین شان پیدا است وجہ بر کیفیت ایشارہ این
استین ایشان جلوه فرماید الحمد از قانون عوطف آن انجمن کہ است ز فرہ نصیحتا
است کہ اگر مخالف یک نفعی سر آید چون یکدیگر جنگ نادرستی از پیش سر بر
سے آرد و اگر خود سری بخارج آید میل نماید چون لبان زجت بخش

[illegible]

بچہ اوقاف شریف
 حصول کر کے کہیں
 اعلیٰ حالت تک پہنچے
 توفیق ہو تو
 سبھی ان کو یہ کہیں
 اللہ فواید
 فرمائیے
 سے غلام

[illegible]

سلامه فوکر از
 غایبان او اس
 جواد غایبان کافر
 اندو از ابرو جواد
 شیشه اندو مست
 شیشه اندو مست

مجلس شورای ملی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

اگر ایک چشم نہ دن عدم حضور انتخاب تصور شخص اندیشہ فی الود و سعادت انشائی
قائم نیاز چہ مجہد کہ ایشارہ تکلف نے نمود متحقق اشارہ کرم گاہ گاہ تخم انتظار سے
مغز عیون میکار و دور وفا کہ صبر آزمایہ اندک کے بحال خود شمع و امیدار
ست این جام معذوری می باشد و مجنون این سودا معبود سے نفس از طواف
دل چہ مقدور است بر گشتن اگر برگردم اد کویت جہین مقدار سے گردم
خواب ناز بستی غافلیم لیک ایققدردانم کہ کہس می پرو نام تو من بیدار
مے گردم اکثر سے در فاقہ ایاتے کہ بضریب سفارش ضعیفا معروض میدار
مخلص اسرار و عا کہ و دیت ساز بندگی ست بجایے آرد و اگر بار سال

五

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت عدالت
وزارت خوارق و عیال
وزارت دارایی
وزارت جنگ
وزارت راه و ترابری
وزارت بهادریت
وزارت فرهنگ و تفریح
وزارت امور خارجه
وزارت اقتصاد
وزارت بهداشت و درمان
وزارت نیرو
وزارت اطلاعات
وزارت مسکن و شهرسازی
وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی
وزارت ورزش و جوانان
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات
وزارت محیط زیست، حفاظت از منابع طبیعی و آب
وزارت انرژی
وزارت صنعت، معدن و تجارت
وزارت گردشگری
وزارت میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری
وزارت امور محلی و دهیوت

[illegible]

گرون قانع مجید بن مسرور

مبارک باد عیب بشکر الله خان

از مبارک باد نهیت عمید شو این آنگهای عشرت نشسته است که یارب هر جای است
 لشکر اعدا بساط غرور چندی جز در بیاض حشم قربانی نگرید و هر کجا عالم اقتدار حاکم
 گید و همان بدامن مژگان نسیل آوز و خار خار سلاخه فوجیه آنقدر در پوست
 شین و شیاوه که سالکش و گذارد و شتر خه اعضاے گو سپند و رنبد نذر که کوچ
 نداده که دیگر اجزای جمعیت انبار و بون صلیحت آموز الکی بر قدر این نخرت کردن را
 از در آوز و صلح و بتایید احکام ایندی چند ان که ازین خونهای بدر ریز نبرج
 فتوحات اقبال بوز مره خیر خواهان مبارک و بر فترقه بد اندیشان پلارک

سفارش مرزا سهراب رونق بمرزا الیم بخشی بهادر شاه

چون بهمت دولت خواهان جناب حشمت و اوقات سعادت اندیشان رکاب
 دولت مصروف این جستجو هست که استعدادان فنون کمال و کار آگهان
 طریق فضل را بحکم توجیه ذاتی و سببی و التفات طبعی دلیل انتساب آستان
 همایون باشند بهادر پیرای معانی انجمن آرای بایطلمکته وانی سرخوش نشاء
 مطلق مرزا سهراب رونق که یالعه سطور شترش نفس صبح را بنبار خجالت
 پیچیدن ست در صرمت متانت لطمش موج گوهر آاب آوزین دندان چکین
 تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن ست و نشاء و شور چون
 باوه از طبعش بهرین بفضا لیکه شمه ازان بمرض رسید آراشگی تمام داد
 شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از نسلگان جناب خورشید انتساب دور
 نظر آید و ازین عالم بلند فطرته را ملازم بارگاه آسان جاه تصور نمایند
 تربیت آریاب نموده اجر عظیم دارد و تقدیر احوال اصل معنی نتیجه صواب کلی با رجمی آرد

[illegible]

گردن قانع نجیب و ن مسرور
 مبارکباد و عید لشکر الله خان
 ساز مبارکباد و نیت عید شوم این آنگاهای عشرت نشین است که یارب بر چایات
 شکر اعد الله و غرور و چندی جز در بیاض چشم قربانی نگرید و هر کجا علم اقتدار و احسان
 گیر و همان بدین مژگان سبل او زو خار خار سلاخ و بیه انقدر در پوست
 میون فیاده که سانش و گذار و و شرخه اعضا گوسپند و در بند نذر و که کوچی
 نداده که دیگر اجزای جمعیت انبار و بون صحت آموز الکی هر قدر این مخموفان را
 از در او زو و صلح و بتایید احکام ایزدی چند ان که ازین خونهای بدر نیز نزیاح
 فتوحات اقبال بزمره خیر خواهان مبارک و بر غیر قیله بد اندیشان پلارک
 سفارش مرزا سرباب رولق بمزرا لیم حبشی بهادر شاه
 چون بهمت دولت خوانان جناب حشمت و اوقات سعادت اندیشان رکاب
 دولت مصروف این جستجو هست که مستعدان فنون کمال و کار آگهان
 طریق فضل را بحکم توجیه ذاتی و سعی و التفات طبعی دلیل انتساب آستان
 بمایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آراسته ببا و نکته دانی سرخوش لثاء
 مطلق مرزا سرباب رولق که بایعده سطور شورش نفس صبح را بخبار خجالت
 پیچیدن است در صرست متانت لطمش موج گوهر را آب ازین دندان چلین
 تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن است و نشاء تصور چون
 باوه از طبعش مبرهن بفضا لیکه شمه از ان بمرض رسید آراشگی تمام داد
 شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان جناب خورشید انتساب و دور
 نظر انید و ازین عالم بلند فطرته را ملازم بارگاه آسمان جاه تصور نمایند
 تربیت ارباب ثمره اجر عظیم دارد و تفقد احوال اصل معنی پیچیده صواب کلی با رمی آرد

کتابخانه عمومی حضرت امام خمینی (ره) - تهران

به فتوحان از جانب شکال الله خان و شاکر خان

و رود گرامی نامه که نسبتان سوادش هجوم سایه القفات داشت و شریک
بیاغش صفای آئینه شفقت می اینا شد بعد چن کند سحر اسیران سلسله شتیان
نمود و بهر از بهواری حیرت تسلی بیطاقان وادی حسرت فرمود چشم توقع از سر مره
انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید آرزویان این جنس محترما
بال انشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیده انتظار بید رنگ و آواز پاک
قاصدان جمعیت پیام چون طیشهای دل تو مایل آهنگ باد رائحه توجیه رخ
غلام مصطفی ناطق نوید نشاد بهارست هر چند گل این اراده بهیری نماید
تماز گیاهای دماغ انتظار

بمیرزا زین العابدین

اگر تعداد الهامی دوری سحر تحریر می بود خانه یا سرنگونی وضع خجالت کشید
و اگر سلسله شکوه جدائی بجای می رسید مکتوبها چهره بسط می کشیدند ابل زنده
رانا کشایش نفس باقی ست بستی ابواب تردد محال ست و تار شسته عمر
پیچ و تابانی دارد و کند پیریشانی را چین کوتاهی و هم و خیال صورت مفارقت
از آئینه خیال جلوه گرفته شود و و ام موصلت بسی اراده هیچ کس از پیش
نمود و در هر گاه غمان شتی خاک تبهرت هوا سپرده باشد اتصال و انفصال
این غبار با قبضه هواست نه در احاطه طاقتهاست من و ناگسستن سلسله
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رنجبت سخت جانهاست
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی پذیرد رشته اخلاص زمار گردن
آرد و دست دهرای دولت وصال گل حبیب و دامن جبت جو آئینه پروان
خیال مدعا ننگ شتیان اندوه به صفای صبح طرب سبیل گردانا و

سلسله شکوه جدائی بجای می رسید مکتوبها چهره بسط می کشیدند ابل زنده
رانا کشایش نفس باقی ست بستی ابواب تردد محال ست و تار شسته عمر
پیچ و تابانی دارد و کند پیریشانی را چین کوتاهی و هم و خیال صورت مفارقت
از آئینه خیال جلوه گرفته شود و و ام موصلت بسی اراده هیچ کس از پیش
نمود و در هر گاه غمان شتی خاک تبهرت هوا سپرده باشد اتصال و انفصال
این غبار با قبضه هواست نه در احاطه طاقتهاست من و ناگسستن سلسله
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رنجبت سخت جانهاست
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی پذیرد رشته اخلاص زمار گردن
آرد و دست دهرای دولت وصال گل حبیب و دامن جبت جو آئینه پروان
خیال مدعا ننگ شتیان اندوه به صفای صبح طرب سبیل گردانا و

بازگشت به کتب و خطبه

فرومایگان ۱۲ در میان و ۱۳ از پادشاهان عاقل و درست میجو افزون است منتقد و کوشش بر خاسته از افکار و اندیشه های دیگران و افکار نامتعارف است

جامه وار با می جویی بهار را از غمگسته رنگان عالم حسرت می انکار و خلعت بخشش بخیز
کسوتان برده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد و
سایه افقن رایه آن آستان تنزه آشیان از سراپای عالم گنگناد
جواب مکتوب شکر الله خان و استاد عامی صحت ایشان
اندیشه عوارض جهانی ملال خاطر سوبان آن آستان مباد غبار کلفت روح عالمی
بدا من بخواه امان آنجا بنشینا دس بطبع مقبلان یارب که درت را بدر راست
برین آئینه بایست زنگ تهمت آید به غنائی حقیقی بستر نگه شفای کامل موصول
گرداناد و دعای مستمندان بر یافیس صبح اجابت رساناد و جهان تاب مطلقیکه تفرقه
نوازش بیدلان پر تو آراست و رود گرم داشت که به کلفت اگر مقابل آید
آفتابش گذران آئینه دار میا بجاست و اگر کیفیت صبح بهارش بنجد میران
جل آشتا و اهب عطیات لفظ معنی برینکین ترین عبارات من آراست
ارشاد حقانق دارد بیدلیا پردلی ست اگر ارباب باطن توجه اعدا فرمایند
و حجاب آئینه وار که هر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند که تو که عالم
قدیم حتی چنان بود و در حادث بر آوردی همان بود و حکمت انیقدر تا باب
و پیچ ست و اگر گوی بهیه محبت پیچ ست و ذات سراپا التفات تامل نماید
معرض مباد که درین ایام مقتضای غنیمت شناسیدای فرصت فکر نظم
عرفان و شر چاخصور پیش دارد و نفسی چند بوسیله این تخیلات می شمارد
و بر فرموده که ام قطره که صد بحر در کاب ندارد و که ام ذره که طوفان آفتاب
ندارد و دس خوش میتوان کرد و گرنه غبار بیدلیا از نظر مرتفع نیگردد و
حیقل آراست مراتب حقانق چهره پر و ازی امور محال ست تا نقصان بپوشد
بصلاح نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولهاست و هم و خیال تنهای نشاندیدار

[illegible]

از ان عالم نیست که بجز مقال آید و در زمان اسودری که فروش حجیت شمرده شد
 سمیع آرزوگر و مستعد تحصیل این دولت مست و جمیله و موهول این سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

از امتداده تو بم که در تیکه پیش ازین غبار آن آستان مباد و تنگ ایشان مطلق
جغده و رسو او عالم حیرت چشم بسته اند و کسوت قرغان تجیر در نیمه بلند ریاسه
دست و چهار دخته است که یارب خلیل کن طبع صافی اعتقاد ان راه که استیاز
جمیت دل گوهر نژاد ان راه حقا که اندیشه این غبار بر خاطر خاکساران و آید
و عبا چندی که است که به هم سنگ و تصور این کلفت در تحمیل آرزو مند ان
گلشن دیدار با هزار رنگ شایست دل هم آهنگ است ذات عزت که لوح مرآت
صفاست همچون عکس زدی حقیقت مایه است از کلفت طبع روشنش
میجوشد اگر ویکه همان سراج معبودی ماست طبیب امراض لهما از شفاخانه
فضل شربت صحت جاوید که است فرماید و از دیدار شفاخانه آثار دیدار جایگاهها
حیرت را بطلان نسخه شفا روش نماید

عذر نارسیں بابت استقبال مرزا کا مکار و نوید مقدمہ الیشان

تجہ حاصل مساوت صحبت کہ بہشت بہو خواہان عالم عقیدت ست اگر سائیدہ راقم
از جبین ساندہ رماست و اگر چون شبنم بہ پیرہ پرواز نماید با حکم ناسا یما
کہ سدرہ آرزو مبا و از زمین گیر می چارہ نیست امر فراموشی را رات صقیل
این تنما داشت کہ چشمے بانوار حضور کشاید و از مشاہدہ دیدار گلشن آثار رب
و یوے ابرودستہ نماید خورش طالع تبوستے رسید و شبنم بخت حروفے
ورزیہ پیش از تہیہ این اقبال اسپان طویلہ با قدام خدمت و امن جہا
برزندہ بود و نہ و کمر بار بر میان تنگ نمودہ خانہ زیستے کہ گنہا یل این خانہ برویش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

کتابچه ای که در این کتابخانه است
از کتابخانه کهنه است و به نام
کتابخانه کهنه است و به نام
کتابخانه کهنه است و به نام

تو ماہرے چہرین خیالی

در جناب آئینه قبایک شمال حقیقت اشیا روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت
خفاشی است و در نظر شهوند نظر یک معنی ظهور کشوف تر از وضوح صورت آفاق
طلو مارگنی کشود غفلت تراشی حقیقت شناسا چه مقدار با جزیت که اگر با تعلق پردازیم

[illegible]

فوق العادة في العمل والاداءة
التي هي من اثار الله تعالى
والتي هي من اثار الله تعالى
والتي هي من اثار الله تعالى

100

۱- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۲- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۳- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۴- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۵- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۶- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۷- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۸- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۹- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود
 ۱۰- حضرت علی (ع) فرمودند که هر کس در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود

حالت میں ہو گا۔

مقتضا کے لئے
دست لیتے اور خود ان کے مقتضات
میں سے ایک ایک چیز کو لے لیتے
تو یہ مشابہ امر کو کہہ سکتے ہیں

۵۰

اینک ششهای من را بدار
 مع آن رانج که سید کرد دست
 که یکیش منم که یکیش تو
 زمان خاموشی نگردد در شب

۱۸۸۵

[illegible]

فصل اول در بیان احوال و حال
چهارمین فصل در بیان احوال و حال
پنجمین فصل در بیان احوال و حال
ششمین فصل در بیان احوال و حال
هفتمین فصل در بیان احوال و حال
هشتمین فصل در بیان احوال و حال
نهمین فصل در بیان احوال و حال
دهمین فصل در بیان احوال و حال

[illegible]

بسمه تعالی

در کتب بسیار سخن از انزال باد و برود و انقباض نامیده با شمار سخن بر اینها ساغر کفایتی نمی پاید که شود
و دیدار غیر از شهود و حال چشم با تیار کشاید خشکی و مرغ حیرت سرخ و چشمک را که با دلم
پر و روه بساط انفس و گیمه در نور و دید و تریهای نزار و خفیل با قبال شامه فوکل کیمه
بهار اعتدال گردیده است نامت آئینه دارد که تا فاش شود و دستگاه عالم دیدار پیدا میشود
معنی نگاه خشک شیشه ای اعتبار با طبعی نچیده است که شونی نگاه بیرون
شرکان صرفه قدری تواند بود و انقلاب اوضاع امکان شورشی مجنون نیاورده و غیر
از ضبط نفس معنی توان و انشودا اگر با لغت این و حیثان نیر و از مر و عالم تعلق و
سنانی و یکسی راجحه علاج و اگر بر خیال یکدیگر و اسن افشایم امید و در و زده و
بقوت کایم اختلاط و انزاج مصراع عشق است بهر رنگ که میاید زیست

و در قفسه در پیش غریز یکیش ازین سخن بر آمده بود و بنظر در آمد آل
رقعات نمود این شعر و نظم است اما نظم را قیید معنی

صاحبین در از روی ملازمت دل نه آن قدر بیابانی طراوت و دیده حیرت ساز که
بسی زبان خامه بایش تو اگر و یکجوشش تعلیم تقریر مختار مطالبها میتوان بود و آخر همین
وضع انکسار در جوین نیاز توقف جو و کرده و دست عجز صرف و دعا ساخته که صبح و شام از
درگاه چهاره ساز جهانیاں تقاضی است تا دولن حضور وصال بدل آرد و فرج بدیده جلالت

در قفسه بی تکلف نظم و شعر دارد

نصرت و فتح قرین احوال باد و با دولت و عز و آقبال مویک فیض لای حشمت چون
عنان شرف جاه و جلال جانب اگره معطوف نمود و بگنان را قدیم استقبال انفس
فرق سعادت گردید تا جهان را اثر نه نقص و کمال باشد این و به کمال انوار
زمره اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشیان را امن بخشاد و نهو بال

سختی
بسمه تعالی
در کتب بسیار سخن از انزال باد و برود و انقباض نامیده با شمار سخن بر اینها ساغر کفایتی نمی پاید که شود
و دیدار غیر از شهود و حال چشم با تیار کشاید خشکی و مرغ حیرت سرخ و چشمک را که با دلم
پر و روه بساط انفس و گیمه در نور و دید و تریهای نزار و خفیل با قبال شامه فوکل کیمه
بهار اعتدال گردیده است نامت آئینه دارد که تا فاش شود و دستگاه عالم دیدار پیدا میشود
معنی نگاه خشک شیشه ای اعتبار با طبعی نچیده است که شونی نگاه بیرون
شرکان صرفه قدری تواند بود و انقلاب اوضاع امکان شورشی مجنون نیاورده و غیر
از ضبط نفس معنی توان و انشودا اگر با لغت این و حیثان نیر و از مر و عالم تعلق و
سنانی و یکسی راجحه علاج و اگر بر خیال یکدیگر و اسن افشایم امید و در و زده و
بقوت کایم اختلاط و انزاج مصراع عشق است بهر رنگ که میاید زیست
و در قفسه در پیش غریز یکیش ازین سخن بر آمده بود و بنظر در آمد آل
رقعات نمود این شعر و نظم است اما نظم را قیید معنی
صاحبین در از روی ملازمت دل نه آن قدر بیابانی طراوت و دیده حیرت ساز که
بسی زبان خامه بایش تو اگر و یکجوشش تعلیم تقریر مختار مطالبها میتوان بود و آخر همین
وضع انکسار در جوین نیاز توقف جو و کرده و دست عجز صرف و دعا ساخته که صبح و شام از
درگاه چهاره ساز جهانیاں تقاضی است تا دولن حضور وصال بدل آرد و فرج بدیده جلالت
در قفسه بی تکلف نظم و شعر دارد
نصرت و فتح قرین احوال باد و با دولت و عز و آقبال مویک فیض لای حشمت چون
عنان شرف جاه و جلال جانب اگره معطوف نمود و بگنان را قدیم استقبال انفس
فرق سعادت گردید تا جهان را اثر نه نقص و کمال باشد این و به کمال انوار
زمره اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشیان را امن بخشاد و نهو بال

این یکی و گرفت فیض انزل راحت اندوز و آن درد طلال.

امبولانا عبد الغفور عزت

طرح سمبوره حرم دلها با دم اساس حرص هوا همواره موصول وصول و ام دارادگاه
وصله دانه مضح ساد که الحال دل سودا مال طرح کرده و نکات دادسک در احاطه و اهم
مستطرد آورده طمع دارد که در درگاه مطلق اصلاح آرا همسنگ گوهر کمال کرد و غزال دل
اگر نحو مدفا گردد و در درگاه مام داد اگر دو طعمه در درگاه رسد و کام بهر گس همسر بهما گردد
مجا بهر اطره او را و رگ گل دام مدعا گردید و گسگاله و دایع سگت بهوس و گزول گزاد
گردد و گسگاله بهوس سلسل و بهیم کوه و صحرای بهه هوا گردد و مجو گردد و سواد مصرع و سر و بهیم
اگر رسا گردد و ما و احرام آه درو آلود و بهیم هوا گردد و اعصاب گردد و دایع آسوده که در سوس
کره آرد که دام ناگردد و در طلوع کمال بیدل با ماه در ناله سدا گردد

ابن‌اکبرخان در عرض نقابت ازار دوست

سه خیال را طاعت نیاز اندیش انشا شد و سجود خامه اغزیه و سطر به چیدید
 شد به حقیقت شناسا اگر تنها ^ص دیدار را وسیله نیندیشد مدی به شوق
 شنایا به پروا خنق تا بهرق شرم فضولی دست چپای که نداد و دعوی تلاش
 بیش تواند بر و اگر به صبر و صباغ ناکسی پرواز و سنی بی حس ضروری است
 تا اثر رداری در طبع سنگ تیره کلفت بایه افشرد و تا قیام به بین هتی ندرت
 برده به میا پذیریت بی حسن افسرده به چنگلت کش تهمت ظهور عیم عیث و چون
 ناخن و مومنه زنده و منسخره و به امر و زبان مقداره که مقدور جنبش خامه و بر
 پنجه تخمیل شایه می نماید بلند بهیاسه به قدرت علم مباحات بر می آرد و به قدر
 و اردن نال قلبیکه در زبان طاعت محسوس می بیند و در ستمی شاخ کا و زمین
 از زنج می بر آرد به تفصیل آشفته حالیکه سید لان ازین عالم هزار شعبه و نفس میا
 ای ناظر ^{۱۳}

سے تو کہیں بھٹکان

مجلس شورای اسلامی

کشفہ ۲۲۱

سید محمد علی میرزا

کرم و دیان پیش از این معلوم

شاہد احمد علی خان

۸۴

بسم الله الرحمن الرحيم

شماره ۱۰۰۰
تیرماه ۱۳۵۷
کتابخانه عمومی

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

و اضطرار

شماره ۱۰۰

۱۰۰

پاکستان

عمریت سواذنامہ عطوفت شمار دیدہ انتظار را بسہمہ التفائے منویں ساختہ
و پیام خیریت انجاء گوش محاسن و شش را بر مزہ مرمتی نتوانستہ

خیمه گدایان و افشاح تسلیم پیرایه دوش و گردن و عوی ست و شکستگیهای طوا
نیاز سرایه حبیب و دامن تنی درین آیام که افزای حرارت فصل مائل سازا اعتدال گردید
و شوقهای مسموم بشبنم عرق انفعال رسیده طبیعت ویدار شتاق محمل آرد اس
بتیابی ست و حیرت آئینه آرزو پیش کسوت سیاهی آما از استماع توجه قدرت مثال
که مائل خرق و استیصال شیاطین را جوی تیه ست و فرصت انتظار سپکا نوید
مراجعت اندکی و امنگی تامل میگرد و امید که فردا رفیع این غبار شوق سرایا انتظار
را این منزل وصول راه نماید و دیدار تقاریر است را بمطلع عالم دیدار بهایت فراموشی نایا
بعضی رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان محل عجب بکلم امن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فالوس فضا پوشیده و بهار و دیده فریب این چمنستان اشفاق شکست
بنگ اعتبار جویشد هر چند شخص زندگی تمثال فنا از آئینه ظهور هر کس بجهت
بوارض اسباب جلوه گریست اما وقت تامل را در وقوع آثار این کیفیت غبار
بسبی در نظر اینجا آنچه معلوم نراکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین حقیقت
مشافه نرسید که طبیعت ناقه روان شکنجه مرگ صاحب دلان می باشد و اطاعت
ناقصان دلیل فحای کامل صفقتان در همه حال زندگی موهوم بقبول تحکم
و زمان نمی آرزوسد گو گذشته رفیقان ز دل فراموشند چه که اضمحلالی که در
چو ده اش نمی جویند چه چراغ انجمن حیرت نظر بودند چه کنون به پرده دل و اعما
ما موشند ز فرقه اندازین بزم ناخن باقیست ز دیده رفته حرفیان هنوز در گوشتند

پیشکش کنندہ خان

سہ چون ہلالی فی خم تسلیم آن اختر جمین، غوطہ و خطا چین، بسکث لاغر جمین یا رب این
مقدار بنیاب سحر کہستم، چنگا کہر لیت چرخ ششم ز جمین، خداوند اگر رحم احوال بدین
منظور خالص نماز لیت بود آن شان فیض نشان، سرا کہید اگر رحمت بماند جوست در حق محبت

۴
 قولہ کہ اسرار
 کلام اللہ ہست کہ
 ویریدہ رون فلک ان
 زینقان گوشت
 پیش سے کشیدہ
 ویریدہ ہزار و شان
 ۵
 ہے تیرا
 قول در خفا ہے
 ۱۹
 غاموش ہستند
 ۶
 ویریدہ ہزار و شان
 نام ایشان از
 شہیدہ می شود ۱۷۰

از کجا معلوم قرار داده اید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد و انانید غبار کوی
 از چشم بخیالی شما اخذ نکرده ایم که از هر که آثار ربوبیت مشاهده نمایم در مقابل
 بدعوی استادی برآیم با وجود حرام نوشکی اگر شک از تمیز میداشتید و آداب
 تحریر ایشان می دیدید بحضه انصاف البته بفرق اعتقادی می دیدید هرگاه کاتب
 این کرم طینستان با آن همه انبیا و احسان مشعر بودیت و زمین بوس باشد فقیر
 محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نیاید در آب گشتن چه مانع است صاحب
 نعمتیکه تابع خود را بتبعی و استاید ارشاد فرماید که در حق ستایش او شایسته
 تلوح چیست باید اگر در خدمت حسام الدین بوبره فقیله چراغ کشی نیافته آید
 اینهمه بی حفاظت مراتب ادب چراست و اگر در صحبت بر ناهم سیوره از مذاق المصوری
 لذت نیافته اید اینها که شتار سکنید از کجا باین بضاعتی که ما غیر از تعلقه تمعید و عا
 خدمتی دیگر بجان نمی آریم عمر است از ورطه الفحال بر آمدن نه از کرم ان چشم الدین
 کارگاه باد بروت الت چه غیرت درشت دارد و از آن تیز بافت ماشوره لذا
 انقدر بیایک و اچیدن با مداو کد ام انگشت سر بر می آمد برق لغت نامزد
 معوره که امثال شما حریانرا که خدا می عین بر آورده است و انش نفرین
 وقت بیایانیکه این جنس غولان را بنام آدم پرورده کاش غلط اندازی دست
 شعوری لنگو به قلندری شامبری درید تا بآن لقب رسوائی در فکر گریان چاک
 تنگ می افتادید و ادناموس حق شناسی می دادید که هر جا عبارت فقر
 مصروف معنی اجیت است منقول و جز به نیازی های حضور مطلق نیست و در هر
 صورت کو چاک دیدهای ما باین درجه اقتضا نمود که هر گاه و گر بهر اناصح
 اطوار ما باید بود مضی ما مضی بعد ازین با ستغفار باید کوشید و گرنه میدانند
 که بیدل عبد القادر است و السلام

این قول
 حرام نوشکی است و نامزد
 این قول به حق نیست
 علی در روی سلسلت
 بیشتر که طبیعت نیست
 بیکرند و بیچاره کشته
 اسباب در کرم
 تیران از ماشوره
 شین مجبوس که کجا از
 که در بجان سیان جان
 چنانچه اب
 ۹۱
 قول لنگو داد است لنگ
 خود که در ایشان بسند
 و قلندری شامبری
 که فرق است از در ایشان
 که این سلطان رسیده
 از کرم و ملاقات غلامی
 رسته باشند ۱۲

کون و دواست پشیمان است و از بعضی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون و دیر
آن فطوط را بگنده همیشه یک قلم جوش گیس است و صبر یک لکاب بگوهر غریبش تیز دلبس
وضع تاملش شوق حیرت و تقریر تسلسل و رت از هیچ مفهومی چشم اصلاح و اشتغال عین
فساد است و این خیس مجبول را بعلیم اطفال گماشتن محض سدا و با کمال تیزی طبع
حیث است او را قلم نمی نماید و با وجود حدت ذہن عجب است که نوک بینی اش را اندکی
قط نمیزد باید چون نام ارباب فضل را با وضع پلیدی خود بخوبی درج نموده بگه زده است اگر نیزه
قلم بر دارش کشد سزا است و اگر بکن برشته مسطر او حلقش آویزند با قصه بیج بنیند
تا باشد شاید این کشفها نمی آید مگر طبع همین گشتش که همه را با روق بر میار و دوا
بشکر است خان و شکر خان ز ما نمی که یا هم بودند

از نئیس بساز و برگ و درنگی نزاع ماست و یک سحله برد و قبله هم از
اختراع ماست و لکن الحمد امر و زور بانی خاتم صریحی یکتائی بگوش میرساند
و تخریک و لب یک صغیر دعا بلند میگردد اند نشا ط آراے دو چشم بیک نگاه ہے
آثار موافقت مفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرانی دو گوش بزرده اقبال یک
آنگه غنیمت در فرمہ مے محفل سعادت فروغ و شمع بروقی افروزی یک انجمن
سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه بهارستان
سدر و رشتان آفاق پر تو این شمعها تا شام ابد روشن و بقیه امکان به
شگفتگی این کلمات صبح و شرفا ط خرمین پشت و روی عینک و فاق نقش
انحراف بیناد و رنگت و بوی گلشن اتفاق تهست اختلاف چمیناد

مبارکباد بشکر الله خان

[illegible]

بر آوردن جز سودا سے دلغ انفعال پیدا ہو اگر آرزو سے نیاز اندیش قبلہ
حضوری نیت چشم از خواب و اگر دن بفرمان ترحم نہ امت چہ بار آورد و بیداران را
اگر نہ امتی ست جہا ینہا ے سعادت خابت ست و اگر انفعال سے دور یہا ے
دولت محبت زبان را جز سیاسی آن جناب نفس کشیدن خجالت گویا ئے
و دیدہ را جز تصور آن جمال آفوش کشودن پاس بنیائی پایہ نمشیں مدارج کمال
سار کباد اضافہ اقتدار رساناد و ہو افواہان چین اقبال را ممنون
فضل نا تنہا ہی گرداناد

بشکر خان

عالم رنگ است بر بای من به در خیالت گریخو گوید به ام به نفس
حیرت نفس در هوای غبار آن آستان طیب نے سامان نکرده کہ ہر چیت
را غش نقش بند با فسون الفت دل تواند آرید و نگاه ببطاعتی افواہ نہ
مصور آن سخن چنان از خود بکسیختہ کہ اگر ہمہ تار عنکبوتش فرض نمایند بر زوایا
ما چشم تواند تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بجای مبار
و اوقات حصول تمنا از محلت امداد زند کے دوری مبنیاد

بشکرت اللہ خان زمانے کے فقیر بسبب بارش ازراہ سہارن پور
 بہ دہلی باز گردیدہ

چون من کسے میا و نم اند و انفعال و کز عکس نام آئینه بازنگ میزند
گاہی بہ کعبہ میروم و گہ بسوے دیر و دیوانہ ام زہر طر فم سنگ میزند
امید گاہا حالتی کہ از سبک دیہاے ابر بہار شاہد نمود کہ دروم شمشیر آوار
متصور نبود از مقام لونی تا شیخ پورہ قصد راہ جز سے شنایں نہاید ہر چند

سے قوت پائیں
دارت کمال کہنت
از حق علی و سلاہ
سے قولم یاد
دست تو سے خود
اے تھو تو دل
دست بہارن تو سر
ایمان نصیب تو
تو اس سے قول
لغات میں
اس کے لئے
اس کے لئے
اس کے لئے
اس کے لئے

نفس ترو و سوخت غیر از عرق خجلت چراغ راهی نمی فروخت به مصرع خس نپدارو
 که این کاشکش با اوست به گریه بر احوال یاس تامل پیش از باران واجب
 و بانفعال هزار ترداشی سیل عثمان غزم باز گردانید زمان وصول سعادت آید
 بتوقف اقتصاد اما تصور محرومی جمال بسیار زحمت و ادکاری که از سعی بیدار
 بر می آید ازین عالم هزار در می کشاید هنوز انواع حسرت باقیست و همان
 منمور بهما می تناسا قیاس معدومی ماندنگ و نه جاری داشت هم
 تدر و و باغ بخاری داشت به از قدرت اعمال خجالت چیدیم به کار
 ناکرده مزد بسیاری داشت به بی تکلف اگر شکوه هست از بیدار است
 و گرنه درین سفر سیر عالم آب و کیفیت دشت و دوری معاینه زیر که بیاید
 عمر با بنیالش ساغر بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت دیار
 حضور محروض خواهد داشت اطباب که جورت طبع بی نیازی انساب میاد
 کار با باغیرت عشق غیور افتاده است پیشش جهت دیدار و مارا از گریان چاکه ست

بکرم الله جان

به بسکه یاس نا توانی در مزاجم ریشه کرد به زبان خامه حرف به عالم
 بود به حصول آرزو با از حد پیش و عجز مراتب بیدار همه جا در پیش اگر
 قیام براه میگذارد و سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش می افکند
 اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت به بهشتی از که از انفعال نیست لیکن
 چنین هم کاشک می باشد چون شرکان عرق چینی به درین ایام جمعی بخاطر
 اندیشیده بود پیش نتوانست بر و هوای در داغ بال میز و غبار نار سائے
 افشرد یارب که احرام کو مقصود اعاده به شجیه فرمایند تا بیدار محمد و م از
 سنگ و مانند گه بر آید

نفس ترو و سوخت غیر از عرق خجلت چراغ راهی نمی فروخت به مصرع خس نپدارو
 که این کاشکش با اوست به گریه بر احوال یاس تامل پیش از باران واجب
 و بانفعال هزار ترداشی سیل عثمان غزم باز گردانید زمان وصول سعادت آید
 بتوقف اقتصاد اما تصور محرومی جمال بسیار زحمت و ادکاری که از سعی بیدار
 بر می آید ازین عالم هزار در می کشاید هنوز انواع حسرت باقیست و همان
 منمور بهما می تناسا قیاس معدومی ماندنگ و نه جاری داشت هم
 تدر و و باغ بخاری داشت به از قدرت اعمال خجالت چیدیم به کار
 ناکرده مزد بسیاری داشت به بی تکلف اگر شکوه هست از بیدار است
 و گرنه درین سفر سیر عالم آب و کیفیت دشت و دوری معاینه زیر که بیاید
 عمر با بنیالش ساغر بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت دیار
 حضور محروض خواهد داشت اطباب که جورت طبع بی نیازی انساب میاد
 کار با باغیرت عشق غیور افتاده است پیشش جهت دیدار و مارا از گریان چاکه ست
 بکرم الله جان
 به بسکه یاس نا توانی در مزاجم ریشه کرد به زبان خامه حرف به عالم
 بود به حصول آرزو با از حد پیش و عجز مراتب بیدار همه جا در پیش اگر
 قیام براه میگذارد و سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش می افکند
 اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت به بهشتی از که از انفعال نیست لیکن
 چنین هم کاشک می باشد چون شرکان عرق چینی به درین ایام جمعی بخاطر
 اندیشیده بود پیش نتوانست بر و هوای در داغ بال میز و غبار نار سائے
 افشرد یارب که احرام کو مقصود اعاده به شجیه فرمایند تا بیدار محمد و م از
 سنگ و مانند گه بر آید
 ۱۱

قدر شناسید که آن شرح انجمن وفاق که درت غریب احوال مرا خانوس چرخ یگانگی
پسند و خلاف عهد انصاف بالذات پروانه های بیمل نه پیوند و نفس صبح
عشرت چون نارسایهای ندامت و شکوه رسائی ندارد و خمیازه فرصت گفتگی
میش از نگاهی آغاز و انجام نمی شمارد و آفتاب مجاز سوز حقیقت که از انقباب بی نیاز
در کین بود ظهور است مباد و قتی بے حجاب گردد که دیدار ما فرشت خورشید
باشد و هوشنا محو غبار کلفت چهرت آباد و خیل هستی بساطی است از تنگی آغوش
افتد ما فضای محبتی بهم رسانیده و تو هم کده بهار زندگی از ربط ناهم غنچه
ولی معترض تامل بردانیده وقت فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشته
صحبت عقدیوانقت بند و رنگ و سوا سوا آینه اطر ایضای صیقل اتحاد
پیوندد سیر این گلشن ضمیمت و آن که فرصت بیش نیست بود و طلسم خنده
گل مال و پرواز و بهار

شماره

۱۰ شوق دیداری که اذول بال حسرت میکشید : تا بزرگان میرسد
 آغوش حیرت میکشد : عاجز نواز بے زعفران سناش : بچه آهنگ سر آید تا از
 انضبال نارسایما بر آید و حیرت تقریری مقدسه شما از چه مقوله زبان کشاید تا
 دیگگار خجالت بیز بانیها و از و اید : یارب سیراب جان و شوکت باشی : و دیار
 جردان بفر و شمنت باشی : دای گلین باغ از روی بیدل : هر جا باشی بهار قدرت است

شکر الله خان و سر شکر افشارستانی

فائده بسیار صریح را از رشحات محاب فضل نگاشتند علم افتخاریه تانی بدو
 بانیگی بود داشتن اندیشه را و تصور اعطای مثال سپاه بلباس که نیز بدو
 و نگار این باشد تفویض این سر مرده را غرض مراد یک بیخین جامه آرد که چعبیت

[illegible]

که به تگ و پوی احوال خیال هم آغوش کنی توان اندیشید و وسعت این صحرای
 نیکشاید که به سبک سیر کنایم اندیشه بغبار پیرانش توان گردید ناچاره نظر
 انگسار بجهنم سجده فرسائی خامه و امیکند ابو گوهر نیازی بسکات سطر عرض نماید
 که هر چند عدم حضور صوری حکیم تقدیر ناگزیر دیده حیرت ناک است اندیشه مشتاق
 را از شهود و مرام معنوی تصور غریب محال است گرفت حضرت جمعیت و شتر سم
 یاد است همان مونس کج تقسم به زنا و وفا که دل بگردن دارد و به پیداست
 و بهیچ و تاب تار تقسم به مرمت اسلوب مکتوبیکه غنچه باغ الفاطش با کشتاد
 عقد هادی دل توجه هم پیوندی داشت و بجوهر سر بر خطوط روشن سواد و
 دیده انتظار می نداشت دل محبت منزل را که شعله اضطراب چون نفس کند
 گردن بود و داغ تننا جز و بدن از گلشن حیران گلشن بدایت فرمود و همچنان
 دیده حضرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور گداز طاقت فردشی
 و رسته انتظارش کنندی بود و چین فرسوده یاس آغوشی از کوچه اضطرابان
 تسلی راه نموده متوقع است که مهربان دستور تا حصول دولت و دیار نالامه
 بران مطالب الطاف هم پرواز دیده انتظار انکارند و آواز پای قاصدان
 هم صدای طیشهاست دل شمارند

در اشتیاق به مولانا عابد الخیر عزت

به یاد آن عیشی که عیش را نگاشته و اشتهام به سجده چون راتان بر آستان
 داشتم به عزم است آئینه تصور شوق حکم به اختیار سی رنگ تحریر بسته است
 و به چشم حلقه داغ پرور دل مایوس نشسته نه طاقت تحریک اشک که با باد
 هم غنائش امکان خاک بوسی توان فحید و نه سامان پرواز آبی که بقوت
 پیرانش عیش خیار افسردگی بدامن و خسته توان پیچید بهر گاه گردن را آو

در اشتیاق
 سبک سیر
 خطا
 خوش سواد
 چشم انتظار
 سر بر خطوط
 سخت کتب
 با صفات خود
 تیراسته خود
 در محبت
 با صفات خود
 مفعول برین
 فرود کفایت
 آن غیر لیت
 به شکفته
 و این بران قند
 بچنان و ده تا
 سلوک است
 بر جلد که
 دل نشسته

به کنه سی او میگردد و اقتضای نارسائی محرومی بارمی آرد و باک افشانی شبنم صیفت
 به جذب آفتاب جهان عرق تلاش در پای خود خفتن است و پرواز غبارنا توانی
 به امداد نسیم خاک بر فرق شوخی به چنین خیال شکوه با سر و کان صفت مایه لیا
 کشادگی است و طلب به اعتباری را اوزان اعتبار نهاده ان س مایه جو به
 به جو و رضا دوست به اندیشه فراق و به واسطه وصال صیفت به امداد و لیا
 طبیعت مهر پرست خند و رسوای اقسام آرزو باست و طفل فرجیهای دل
 التفات جو مجبور اندیشه انواع تنه و گوشه عجز و نارسائیها مترصد و سینه است
 به بهیست و پائی این مشت غبار جبینی بران آستان تواند سود و شتاق و ساطت
 آن زمینه تا حیرت این نسخه آرزو باغبین دیدار راستی تواند کشود

بشکر الله خان فقرات تاریخ ولادت فرزند

خرمیای بهار آگهی سر سبزی بای عمید شاهنشاهی فلک و گاهی مراتب پاینده
 رفیع اشانی از آنکه زندگی زیب به گامه عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال
 توام صاحبزاده آصف جناب نوید طرب ایجاد و جم جاهد سعادت رکاب بخان صاحب
 اجدال طه مبارک

بشکر الله خان در شکر ارسال دالی انبه

به نخل کرم تو تا ثمره به بند و به حیرت همه سوره نظر به بند و به شکر
 نعمای تو که دل مرکز دوست به تا آید بر زبان شکر به بند و به و فور اسرار
 عطیات از هر طریق به جو به نه پیوسته که زبان شکر اگر سر موسی جاری خود
 خالی تواند یافت تا آسمان نخلد و جوش آثار الطاف از هر جهت باستقبال
 بیش نیامده که دست دعا اگر مرده داری راه بهندی تواند شکافت سینه
 بر عرش نخلد و حلاوتها وقتی به بیان راست آید که زبان او کیدن باز داند

سطره قوه بال افشانی
 اسلحه خرد و بزرگ که حال سن
 مانند یارین بنم است به
 کشتن آفتاب که حالش
 جهان حال عرق بیت و بیت
 که بریزد به افق ظاهر دنیا
 سبک کشتن غلظت
 بر خاص است از جاسا قوه
 ندام و عطیه انقاس
 به نفع و در دست محفل
 نقیض عبادت و دین
 رقص و بازی و سرور
 به نفع و در دست محفل
 آفره است به نفع و در دست
 به نفع و در دست محفل
 از نشت به نفع و در دست
 آن حیرت از دست
 باز به نفع و در دست
 نعمت که به نفع و در دست
 من جای که نفع و در دست
 جان به نفع و در دست
 شکر به نفع و در دست

و شمار نعمت زمانی بر تفریر رسد که لب از مزین غنان گرداند و اینجا معنی مشکویم در میان
خطاط مطلق نمودن است و حقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم کشودن است
نه انهم اینچه پیغمبر کرده اند و نه که میجوشت ز ناسش بوسه چیدن و نه حلاوتها بجام قسمت
ماست و نه بهر جانو برش دارد و میدن و نه همه گرو و سهارن پور بال و نه بدلی
بایدش محل کشیدن و نه غنان گیری ندارد و ریشه اینجا و نه هنوزش با ثمر باید و دیدن
چه انجاست کین جوش حلاوت و نه در اینجا میوه است اینجا رسیدن و نه به تقدیر
از شکایات و نه زبان با اینده می باید یکیدن و نه

بشکر الله خان تاراج ولادت و شرف زنده دلیند

لله الحمد امروز چنین فضل حق چهره پر از یک عالم طرب جوشی است و بهار فیض
مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار برات خط شاعری
بر مژگان آوردن است و گوشه را از نشاط اخبار صدای خنده گل در دماغ
پروردن است آنجا که موز چرخ و اختر خوانند و نه در صفی کون خط محور خوانند و نه
سال ایجاد این تجلی مطلع و نه انامیان صبح هفت کشور خوانند و نه موحده حقیقه بود
امواج محیط زبان مبارکبادی این عطیه آراید و نه طول محاسبه ایام طوما
تهنیت عمر و دولت گشاید

بشکر خان در بهمنیت اضافی منصب

هزار آئینه چون طامس بنحو اهدا شایست و نه بقدر شونخی رنگی که داری چشم
جیران شود و نه کرشمه فضل ایزدی از آئینه مارنگی بجلوه نمر آرد که اندیشه را غیر
از بهار بودن چاره دیگر تو اند بود و کیفیت از ساغر ماعرض نمید که تصور را جز
خستمان حیرت خیالی توان پیود امید بیدلان حضرت صبریت ظهور مشتاق هزار
رنگ مراتب و جلوه انتظار چندین نشان صاحب عروج این جات بی نهایت باو

لله الحمد
شمار نعمت زمانی
خطاط مطلق نمودن
نه انهم اینچه پیغمبر
ماست و نه بهر جانو
بایدش محل کشیدن
چه انجاست کین جوش
از شکایات و نه زبان
بشکر الله خان تاراج
ولادت و شرف زنده
دلیند
لله الحمد امروز
چنین فضل حق
چهره پر از یک
عالم طرب جوشی
است و بهار فیض
مطلق رنگینی
آغاز هزار
انجمن عشرت
فروشی دیده
را از هجوم
انوار برات
خط شاعری
بر مژگان
آوردن است
و گوشه را
از نشاط
اخبار صدای
خنده گل در
دماغ
پروردن است
آنجا که
موز چرخ و
اختر خوانند
و نه در صفی
کون خط
محور خوانند
و نه سال
ایجاد این
تجلی مطلع
و نه انامیان
صبح هفت
کشور خوانند
و نه موحده
حقیقه بود
امواج
محیط زبان
مبارکبادی
این عطیه
آراید و نه
طول محاسبه
ایام طوما
تهنیت عمر و
دولت گشاید

[illegible]

کریم الله خان

بنده نوازا اوقات اخلاص مستدان جز نگرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدل حول
خیر طلبان غیر از تجدید سبق حمد و ثناء چه و تا تواند نمود نفس در سینہ بال نئے افشانده که
جنون طیش آمادہ فغان نگراند و نگلی در دید که بر نیزند که ذوق انتظار بر درخت
اش نه نشان اگر لب محبت آهنگ به تہیہ او اسے سخن قمریہ تحریک حے اندازد گوشت
مشتاق از جلوس آمدہ آواز پاست و اگر نفس الطاف متفعل باین آداب خموشی پردازد
تصور بتیاب آئینہ نامی حضور بقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانہ تامل
میاد و حصول نشاء این آرزو انتظار ساغر او وار بیناد باین سہ استعدا و شوق
سوی بیچارگی را عشق ست کہ ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک ولیها بخلت
جوی پیر این باید کشید ریاضی وی خفت کہ ناقہ و رکبا خفت گجل بہ کردم چه
فغان از چه میاد منزل بہود او از کہ خود چرا سبکی باطل کا قادیہ بازار کہ ز سر کہ بران

بقايل خان سے

رباعی و می صید من از یاس در ناله کشود
 صیاد به ناز جام لطف می پود
 گرد اند بگرد سرو از اوم کرد
 بروام همان حلقه دیگر افرو
 بیدل و و رو و حسب الامر جلیل القدر
 رخاک در مانده را بمرج اقبال فکلی
 و از آبله زیر قدم فرسوده بساط عزت
 ثریائی پرداخت منحصرا
 ایام عرض داشت و منتخبه از دیوان عزت
 عنوان و انکاشتن هفت
 سال قبل ازین میر عتیق الله گو که
 پیام زبانی رسانید که شاه دین
 پناه بمقتضای
 فضل به بوسیت یادی از حال
 فراموشی مال فرموده اند اگر بوسیله
 نیازت
 افکاری و خیره سعادت توان
 اندوخت مساعدت زمان فرصت
 از مستغنیات

اسماء بنت ابی بکر
ابو بکر صدیق
ابو جعفر صادق
ابو موسیٰ خدری
ابو حمزه ثمالی
ابو اسحاق محمد باقر
ابو علی نقی
ابو حسن عسکری

کلی است هر چند بلا حظه ناکس و بمقداری خود برین و انمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم
 مکرر از تاکید و احتمال او و طالع نسخ و نشر و تحفه تسلیم نمود سال دیگر با و درت میسر
 موعی الیه نموده این عنایات طربندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت قبول
 منصب که هر رسید و رشح پانچ سامعه نو از حلقه بگوشان گردید که یائسه با تاعش من
 احوال درین حضرت بار قبال محبت و چهره امید بهرق انفعال کابل قلمی شست
 برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بجو و تحریر آراست و فصولی طبیعت را
 مقدم وضع نام اوی اندیشیده خیل بشکر و دعا در خواست عدم تمثال رود و قبول
 مدتی خار خار آئینه افتظار بود و در نیولا ابرام حسرت تجدید عرض پر و اخت و قمر
 سجود بنام جنبه بے اعتبار انداخت اگر بر حلاق ذره پردری و رافت داستی
 بادشاهان اعتقاد راسخ نه بود پرافتانی شتت غبار دران جناب محله ای مکان
 داشت و گستاخی سایه نامه سیاه در طبقه انوار قدس چه طاقت می انکاشت
 هرگاه من گن عشق و هوس نه ننگ پریشه باشم و پای مگس نه زمین
 گستاخی که نامت آرم نه بان نه یارب تو خجاست که خجاست یکس نه در بهت
 اختیار فقر خاکساری این غبار موهم باشکست در نساخته که هرگاه بر پستم
 اقتدار خود نظر اندازد بی اختیار بهایه وضع زمانه را خیمت اختیار نشمارد
 و ناتوانی این سایه معذور طرح عجزی غیند اخته که چون تبصیر پای به خود رود از در
 بیقعداریه عالم اتفاق را دست گاه مقدار نه پیدار و سه زمین بیابان که در
 انجام است نه هر کجا و کشیدی آرام است نه امل آئینه است کلفت خیزد
 آبرو صفاست حال مرز نه نقا کیفیت فراغ کجاست نه تا که تامل شود
 دماغ کجاست نه بهمه حال متوقع این توجیه است که هرگاه تقصیر به ظهور می نمود
 در استعفاست جراتم زمین گیری بین قدر معروض دارند و دعا گوار می توانی

قوله ابرام با کس
 بخش استواری و طول
 کردن ۱۲ ساله قول
 سایه نامه سیاه اسباب
 گن کار و این اشارت کرد
 خود کرده و از آن قدس
 بجهاد شاه و استخوان
 و کشیدی تا بیاس
 خطاب که بهوس نفوس
 افراتیم از این
 حق و حقیقت است
 از خود سبب است
 معذور و طاقت
 کجاست و بیگناهی
 است از معصیه که
 از کلام شاه نهاده
 ترا دیده بود ۱۲

۵ دریاچه کشایه از ننگ و جوشش در گرد و پیش آورد و رساند تو تش به چمیت
خوشید جان تربیت است بهی در اصل بکار آید و نه یا تو تش به یارب که زبان حق
بیان فقر ابر شاد کند که جودش آید آن حضرت شکر حرمت و صفت و نبیره مباد و
جمیت خواست و تو ای بی لایان بهیمن و دعای دولت ابدیت تفرقه امور دیگر پسینا
بشکر الله خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان
انجیل ایشان

سے آنکس کو دل و دینہ اقامت کردہ اوست ہدنامش چہ ضرورت ہر نامہ
نویسم بنو خود چہ قدر و اطمینان از شہمت دوری ہد باجلیقی انشا کنم و نامہ
نویسم چہ اتفاق عالم اسباب مرآت تصرفی مقابل طبائع نگذاشته کہ اندیشہ گیتی
جز عرض مثال جاریہ دیگر دہشتہ باشد و اقتضای جہان تلوین کو افسونی
بر نظر بانگماشته کہ تصور بیرنگی براسے خود رنگی نر باشد تماشاے این کارگاه
دیرہ مادل نقش بند آثار قدرتی است از حیرت با فلان تماشا آئینہ باید بودن
و حضور این ہنگامہ ز فرسہ پرواز قانون نیرنگی است شش جہت صدای
بال طاوس باید شنودن ہر چند در آتش قیسم شستہ ایم سر و ختم مفت فرصت
و اگر ہمہ در بوٹہ کاہشیم تامل گداز با غنیمت مہلت سے در فرغ اتفاق این
بیل و نہار بہر حاصل این و آن توجہ نگار چہ تدبیر جزا بیاری آئینہ نیست
حیرت بیکار و جلوه ہار بر میدار بہ غرم ہیدست و یا مصمم آرزوی قدمیوں بود
تیز از ہمای خان صاحب گوی این سعادت پیش بردنوبت شرف ہیدلان ہم
تقریب زمان اقبال فائز باد

عرب زبان اقبال فارسیاد

مامرید بیدل نوازی بریاس مزاجان جرات بے اختیار می مریه با خود و بر

۱۰۵
 بیست و یکمین روز
 از فصل از نظم
 مایان و افغان
 که توفیق بدست
 حقیقت و جان
 فیض به سبب
 کسب زنگ و
 دعوت و
 فیض از این

[illegible]

کریمه در شب بود الش جدالی دید و سوخت به وقت آنکس خوش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شکست آرد و زمین بیش نتوان و در گریستن به اگر انجانے زهر سو برون از دل مارا

بشکر الله خان

سه گرامین سازست دور از وصل جانان ز رستین به زنده ام من هم بان رگه
 که نتوان ز رستین به انفعال میکشد از سخت جانها میرس به کاش باشد بی خست
 چون در گم آسان ز رستین به منعم فضل را در توقف زمان بعضی اعطا صفر به
 جنس کرم تصور باینده که تا سفید بیا سیم انتظار نمک این بعرض نیاز
 محصول گرسنگان و نوبت دیدار راز ام چون نفا نل شمار و یاکه از دلهام تا
 ساغر رنگ برنگر داند متعششان بیل را از رشوه زلال وصال محرومی
 چشاند مگر قدر وانی نهاکه نمته دیگر ست در بصورت اضافه نماید و غنیمت
 فوسی محصول مراد که ماورای غنائم اتفاق ست عطا فرماید اشارت اندیز
 اگر زنده گی منظور و فاست انجام رمضان عید است

ایشاکر خان

ادای سجود و رایت صورتی به حضور قبله تحقیق راست نمے آید و عرض نیاز در
 پیج حالتی بی شهو و انجمن وصول نقاب لب بستن نمے کنایه خط و طر اعراض
 یکم قلم غرق مداد است و سطوح دکاتیب یکست انفعال مواد رنگ زرد اسے
 آئینه امیا سعادوت نصیب دولت مشاهد گرداند و نگاه دار از شکست خفا و اربانند

ایکرم الله خان

سه طبعی که وفای تو کند تاثیرش + مردان از زنده گی نسا و سیرش + بردایه اگر فسون
 مرتبه خوانند + در سر که اگر وقت نبرد سیرش + وعده با یقای کرم طینتان اگر تفاوتے
 داشته باشد عقیل آب و گدیر خواهد بود یا فرق نور و نظر ایال تنگهای شکر از حلاوت
 طرز انفات فخرست و آرایش شیشه های گلاب بر لوح طر اتفاق مشهوریت پایله

لله قوله
 کاش باشد از اسے خوش
 که بگو و نینچه برون از جان
 بچنان رستین جان باز در
 دشوار گردد
 قوله که در دل آید
 بعضی عطا صفر به
 جنس کرم تصور
 باینده که تا سفید
 بیا سیم انتظار
 نمک این بعرض
 نیاز محصول
 گرسنگان و نوبت
 دیدار راز ام
 چون نفا نل
 شمار و یاکه
 از دلهام تا
 ساغر رنگ
 برنگر داند
 متعششان
 بیل را از
 رشوه زلال
 وصال
 محرومی
 چشاند
 مگر قدر
 وانی
 نهاکه
 نمته
 دیگر
 ست
 در
 بصورت
 اضافه
 نماید
 و غنیمت
 فوسی
 محصول
 مراد
 که
 ماورای
 غنائم
 اتفاق
 ست
 عطا
 فرماید
 اشارت
 اندیز
 اگر
 زنده
 گی
 منظور
 و
 فاست
 انجام
 رمضان
 عید
 است
 ادا
 ای
 سجود
 و
 رایت
 صورتی
 به
 حضور
 قبله
 تحقیق
 راست
 نمے
 آید
 و
 عرض
 نیاز
 در
 پیج
 حالتی
 بی
 شهو
 و
 انجمن
 وصول
 نقاب
 لب
 بستن
 نمے
 کنایه
 خط
 و
 طر
 اعراض
 یکم
 قلم
 غرق
 مداد
 است
 و
 سطوح
 دکاتیب
 یکست
 انفعال
 مواد
 رنگ
 زرد
 اسے
 آئینه
 امیا
 سعادوت
 نصیب
 دولت
 مشاهد
 گرداند
 و
 نگاه
 دار
 از
 شکست
 خفا
 و
 اربانند
 ازان
 قیوم
 وصال
 است
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ز حاجی ساغری بگوش آورده که شیشه خانه با صفت تعمیر و صورت رکابی بساط
در نظر حیدره که صفای هزار آئینه وقت تعمیر در هر صورت در عیاد و خلعت
که نعمت آلوده و خوشی ساد و غلبا کلفت تغافل میباید

بشکرت خان و رعیت مطلوبه

این سخن چو شمع پندار جای ماست بهر اشک در چاکش آواز پای ما
در آتش افکنیم و بنالیم چون سپند به خود داری که عقده بال صدفی ماست
بیدار من ازین موم جانگاه که آتش بر دلهای شیر خواه ریخته چه تحریر نماید اگر
پدتن زندان ندامت شود از عهده یک لب گردن خجل است و هر چند سر را
افسوس بر آید و عرض یک سوون دست منتقل دل عبرت نعل انقضاست
که دو دو گدایی بیرون تواند داد و دگر که از اثر آن بر آب نگر ویده که خجیل
خشکی مزرگان توان افتاد و عبرت نظر آن که زشت و زیبا دیدند و نقصان
که کمال نطق و معنی دیدند به بلون خوانند ازین سبب دنیا را که چنان صاحبان
المها دیدند به فضل که سیم تفرقه تمثال های مجاز غبار آینه گرامی اوقات
نگرداناد و شهود بمال حقیقت باستقامت و در احمیت سران

بشاگرد خان بیگم سفر ایشان بجانب دکن

خیز سوختن بیاد است عشق و گردارم به در بر تو چو است پیر و اندکی بکارم
بیکس شمع چشمم خاک مرا بسوزید به خاکستری زندگانش گل بر سر فرازم به امروز
چند ویرانه را بجای تنهایی این به نواخته بلبل است و چراغ دره را بسایه شمع
روزی این بهیست و پاهای تامل مرا از چوکیا میاخته را کجا بچکمت صبری بانیست
که شکای اشتغال بکاری توان اندیشید و زینت زبیر و اخته تا چند شمال تصنع باید بود
تا بسایه زینتی بر دل توان کشید به باد دندانم که بیایم کنم به گریه تمنا فرستد بهیست و دیدار

اسے لکھو

12/2/54

لوگوں کو قتل
بے فائدہ
مقام بنایا

100

10

نیاید شیخ تا یکجا آئینه و قمر گنسم + عید حال بے جمال عشرت آل آن قدر فراموش
 بنود که بعض مبارکباد خود را زیاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد خبر بزه امثال بے حلاوت
 نهامے وصال آنهمه تلخی نداشت که بمصوّر آن دندان هوسے باید افشرد اگر عید ست
 یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنّای حضور فردوس یات زین پیش بدیه بی نور میاد

بشاکر خان

اشغال خموشی میدان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم در جا
 ثنائی افراشتن بے شکلی نفس دراز سے را بنر مزمنه قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
 نه وضع تامل را با بئیت داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیت نقش
 زیسته که بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغییر گیر و اطوار و فائضه نه نشاندہ کہ بے
 قطع سلسلہ نفس صورت شکست پذیرد و در عالم حق شهرت باطل چہ فروشم
 جنم ہمہ لیلی ست سہل چہ فروشم + قانون ادب غفلت تقریر ندارد و دوت نیست
 انسون جلایل چہ فروشم + قبل ازین دوران سرے کہ مقتضای خشک
 سفر ہیای طبیعت ساغر پید ماغی بے پیو و بگردش پیمانہ یاوشاء ایجا و رنگ تو هم از
 آئینہ تمجیل زود و الحمد لله و المنت کہ غوغای مخالفت منافقان نیز آخر کار خفقان
 و خراش گلور رسید و غرور ستیهای کذب و بہتان تبقریر انفعال انجامید نہنگامہ
 کمال این خمرسان زوال مبینا و در قصص افراط این بوزینہ با جزیرہ کہ لغزین نشینا و

البشکر اللہ خان در تمہید بر سہات کہ موعود دولت دیدار بود

از انکسار تجنّ نھور و طبیعت اھواد یعنی ست از لے پیرد از بساط سدور در
 مزاج سحاب ذخیرہ لم یز لے امروز کہ فضا سے دشت دور ناگزیر آئینہ از غبار
 زود دن ست و چشم کل تاثرگان سبزہ بے اختیار آغوش شوق کشودن
 آثار دعوت بہارستان دیدار ست و علامات قرب تحقیق کن را بعد خیزین انتظار

بے شکلی نفس دراز سے را بنر مزمنه قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
 نه وضع تامل را با بئیت داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیت نقش
 زیسته کہ بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغییر گیر و اطوار و فائضه نه نشاندہ کہ بے
 قطع سلسلہ نفس صورت شکست پذیرد و در عالم حق شهرت باطل چہ فروشم
 جنم ہمہ لیلی ست سہل چہ فروشم + قانون ادب غفلت تقریر ندارد و دوت نیست
 انسون جلایل چہ فروشم + قبل ازین دوران سرے کہ مقتضای خشک
 سفر ہیای طبیعت ساغر پید ماغی بے پیو و بگردش پیمانہ یاوشاء ایجا و رنگ تو هم از
 آئینہ تمجیل زود و الحمد لله و المنت کہ غوغای مخالفت منافقان نیز آخر کار خفقان
 و خراش گلور رسید و غرور ستیهای کذب و بہتان تبقریر انفعال انجامید نہنگامہ
 کمال این خمرسان زوال مبینا و در قصص افراط این بوزینہ با جزیرہ کہ لغزین نشینا و

خوان اکر ام می گسترند تا ز که کشان مایه فضل را محروم قسمت نگذارند و پس از
 دیر سی باین صفت مصلای رحمت عام میکنند تا با یوسان زاویر بے بضاعتی نیز
 نصیب بردارند هر از سبزه بر خواب عدم پامیزدند تا یک مژه بیدارم گردانند و هر
 گل و پیکره بحیرت باز میکنند تا یک نگاه مژده حضورم رسانند یعنی بیدلان درین صفت
 بر تخیلی که ای چشم میکند اید و باین کیفیت از در فرخوس یقین در س آینه
 ز باغ داغ و نه غلغلای قدر و انعم که کرد راه خیال تو ز گماوار دهن زودتری
 با س عثر انتظار مهلت کین توقف مباد

بشکر الله خان در توقف غزم سفر که در چشم مانع بود

ز نگار شبهاست به تازگی امتحان مریض گردید که قرب دولت قدیم بوسی اگر پرده
 چشم منتظران را حنا گدانا ناید بجه نثار و مقارنت آفتاب دیدار اگر
 صبح امید بیدلان را شفق بر آرد حیرت نمی نگار دند الحزین که یوسف ناس مارا تجوید
 میقتله در کار بود و نسخه حضور نویس مادرین صورت غبار صفت تو هم زود و سه
 این جنون نه اشک گرم و آه سدا آورده بود و انتظار دیدار ایدر
 آورده بود و دست ماه انشاء الله غزم منما کامل مقصود احرامی ست و سهر آرزو
 و باد رکاب سجد خرامی

بشکر الله خان در شکر صحت ایشان

خداوند انمال گلشن امید ماریشه در حدیقه فضل تو دارد آبشار می رشته عنایتی و
 چراغ محفل آرزوے ما منتظرانوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمر است غنچه تفای
 زانوے حیرت چشم با فیر بهار حصول دعا کشائی و تماست چنگ خمیده انتظار بیم غیر
 از فرم سرور برگوش انسانی حقیقت آنگا با اختلات هوا با س فصول خیال غایت
 مال بساط تو حسی جبه بود لک الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش بزد اندند

صله قوله
 دیده عیت بازیند
 اسلحه شافقه نیز
 فاعل این کلمات
 ۱۱
 صله قوله
 در صورت غنچه
 لکای اسلحه افرو
 این اشارت
 بوسا و ص
 احاطت بیک
 ۱۱۰
 این کیفیت
 اشارت به
 صله قوله
 این مقصود
 ای خدایا
 نصرت کن
 مقصود است

و احتضای

و اقصای تغیر زمان شامی بر صغیر تخیل نقش می بست چون گفت تیرگی بدور باش چویم
نورش بیرون رانند سه هر چند جهان پر شود از گرد فتور + بردامن پاکت نرسد چین
قصور + خوش باش که سایه سیاهی تمثال + هرگز نیر در راه در آئینه نور + صاف حمله
اوقات و در آینه اندیشه گذرت مباد

سبار کیا و تاریخ قولد پد بشارت خان

این گل که ز گش حین صنع شکفت + افسردگی از طبیعت امکان نوت + تاریخ بهار او
سر و ش تحقیق + جمیع خیمه چیدی الاخر گفت + سبار کیا و طلوع این نشان که سر جوش خنجران را سر
آلشی است و مقدمه حضور افضل نامتناهی ساعه و ام عشرت نیاز محفل طرب منزل می یاب
و ابواب کیهیات سرور بر روی سر خوشی پیمایان بساط شوق میکشاید یارب که خط
پیمانه تر و ناغان این میکده بی غبار تو هم خار بر نگارش رسانند دینای آستان چنین
تسلل آهنگ قلقل جاوید گردانند

بکرم الله خان

س خواب در چشم و نفس بر دل بخورن بارست + از که دورم من بیدل که چنین در شوار
بحالت نرگو نیاس تر و خامه طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرده که با استعداد روانی
عرق شرم نارسائی از جهه تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهاست خاصه آن قدر
بسرایت حال و ماندگی مال پیرداخت که بکسوت سایه وسیله طواف آن آستان
باید جست بهمه حال تنجیر کارگاه تسلیم درضاست

**بشارت خان هنگام سفر و کن واقعات بیماری دسله و رحلت
پسر شکر الله خان**

س یارب بنواست و حتم چنگ که زد + مفراب چنین پیش آهنگ که زد +
امشب هراشک لخت دل در بغل است + هر آئینه خانه من این سنگ که زد +

قولد چیدی
بنفشه چیدی
و دال زری
جادوی بر وزن
جای بغم
و اقصای
بوز فارسیان
سایه یارب که
آهنگ
ماله هر دو
خوانند و اینجا
هر دو با کفر
شود و الا بعد
تاریخ باری
شود و الله اعلم
۱۲
هر آئینه من
ال آهنگه

بیدل نواز غریب اختیار من تملکات ساز بیان و در انض بخود ان افعال است
و از انش حرف و صورت بر طبع ماقم زدگان و بال دورے آن خورشید کشور شتال
برین سرزمین چہ روز سیاہ کہ نیاورد و غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن
پیشخون کہ نکرده جوم آبلہ بر اطفال قیامت ریخت و دلغ ندامت بہ بہرہ و جون
آتش بجیت ہر گاہ بہ نسبت آن جناب پنج سفر و جدائی مخلصان با این انجمن
موجش در تصور می آید شکست ہزار شتر گرہ آبلہ دل میکشاید و با وجود دور
ایشان تا صورت احوال خان صاحب درین مقدمات بہ تامل می آرد سینہ
بر ہزار انگرہلو میگذارد و عالمی رازین سفر دلغ ندامت کردہ + رفتہ
از چشم و بردہا قیامت کردہ + تدبیر سل غیر تسلیم چیست اگر طبعی باشد
از حرکات بے اختیاری است بر مرآت نشود آیات تمثال صبر و شکیبائی
داشتن فضولی است اما از رسوم عالم بشری چارہ نیست اجزائے موج این دریا
بشیرازہ وضع تفرقہ نیست و نقش طومار انفاس همان بر صحنہ عرض طبعش
نشستہ مصرعہ بندگی عاجزی است دیگر هیچ + رحمت ایزدی بحکم ان معاصر
سیرا جراین صبرا جمعیتہ کہ رفع غبار تشویش قلبہ مست عطا فرماید و بوسیدہ
آن کرامت در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزایش دہد بیدل شوقے پسید
و دام خوش است + منتقا بر خیال دانہ و دام خوش است + تمت کش ہستیم
اگاہ علان + عمریست عدم بذوق این نام خوش است

بشا کرخان درجہ نئے سفروں

سفیہ پر ہائے چشم انتظار صبح اقبال متناسبت دست دعا کے شرکان بلند
صبح طلپیدن ہائے دل مشتاق لبیک کعبہ آرزو ست ملتیں سعی نفسہا
اجابت کنند خداوندان نور نظر و دیدہ جانچا + بقدر انتظار ماجمال

[illegible]

در عیانها نه رنگ از طرب داریم و نه از خرمی بوی + چمن گم کرده ایم آئینه مارا با
 بنا به شفیع جرم مجوران بجز حیرت چه میباشد به بخت دیده بیدل که بار آن نقانجام
 به حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میکند نگاه چون دود پران گشته برق
 بنیاد و داغ ست و به ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه
 شکسته خراش پیشانی داغ از حجلت بیاضی خلقات چه نگار د که سرنگونی
 به هر ریخامه نه پیوند و از انفعال تحریر به رسمیات چه رقم زند که ترس
 به سطر اس که توب نخند و یار رفت و من چون نقش پا نچاک افتاده ام
 سایه میگردد کاش این نارسا افتادگی + بتدارک مجامع زمین گیر
 بلقی خباب فضل است که تا نفس سر رشته شمار بصر لب بستن نرسانده است
 باز سعادت به کلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه در انتظار بفرش فرگان
 فراهم نیارده از اقبال دیدار پرستی داغ اوبار نه بیند یارب نیاز بیدلان
 مقبول آن درگاه باد

بشکر الله خان درویرسی و ولایت اجناسی که اصناف
کلیم و کنبلهای سیاه است

ه زان جام طرب که و خمارت نرسد + اگر نشوی تا بکنارت نرسد + هر چیز که از جهل
 فضیلت نبخشند یارب که بزد انتظارت نرسد + توقف وصول عطایه موعود
 به آرایش نه گامه شفقت نبود و ولایت کم بضاعتان عالم توقع با فواید پیشه
 عاید گردید و سرایه بیدلان زاویه انتظار بتضا صفت نفع کلی رسید ام روز
 طبیعت مترو و حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهای این اقمشه
 ملاحظه شدت سرا بوده است تا خود را بجنبه گرم نگردد و سرد از گویان تامل
 بر نیار و دید و تا قدم به کلیم نه پیچید یعنی آداب گرم و بهانه نمیدید بر گنجینه

در عیانها نه رنگ از طرب داریم و نه از خرمی بوی + چمن گم کرده ایم آئینه مارا با
 بنا به شفیع جرم مجوران بجز حیرت چه میباشد به بخت دیده بیدل که بار آن نقانجام
 به حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میکند نگاه چون دود پران گشته برق
 بنیاد و داغ ست و به ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه
 شکسته خراش پیشانی داغ از حجلت بیاضی خلقات چه نگار د که سرنگونی
 به هر ریخامه نه پیوند و از انفعال تحریر به رسمیات چه رقم زند که ترس
 به سطر اس که توب نخند و یار رفت و من چون نقش پا نچاک افتاده ام
 سایه میگردد کاش این نارسا افتادگی + بتدارک مجامع زمین گیر
 بلقی خباب فضل است که تا نفس سر رشته شمار بصر لب بستن نرسانده است
 باز سعادت به کلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه در انتظار بفرش فرگان
 فراهم نیارده از اقبال دیدار پرستی داغ اوبار نه بیند یارب نیاز بیدلان
 مقبول آن درگاه باد

ویدہ انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخوابانیدن مژگانها
 بیدار بخانی باین بختی توان آورد و در پرده حضور این شبتان گریه های
 آفتاب بطوفت مشا به نموده و صبح عالم اقبال بخار شام میناید و از سایه درود این
 سحاب ترشحات فیض بکبریت چشم کشود و هم ابر فرزع احسان تهمت بر نمی چیناید

بکریم الله خان

تکلف وضع عبارات محل معنی تحقیق مباد و تصنع طرز تحریر تصنیع اوقات حضور میناید
 بیک و بیت حالی و لیکه خبر از خودش بری متصور نیست خالی می نماید و بیک
 و مضمون رسمی طومار است که غیر پیچیدگی هیچ ندارد و و ایکشاید به عبارات ششم بهر
 طبعین هزار بیدادی نگارم به بشره فرموده خامه اما هنوز فریادی نگارم باغ
 نظمی ندارم اکنون که ریزم اندک خامه بیرون به زلفش دل حسته مصرع
 خون به نیش فضا و می نگارم به تفاوت کرد یا میا حسان نگارم چرا ناسلم
 فراموشیهای رنگ عالم فراموش بادتی نگارم

محسن قلیخان بهادر و در شکر احسان ایشان

سبحان الله حضرت حق را خاصانه ممتاز با یقانی رعایت بے زبانان عرض احتیاج
 و مامور باد ادبیت و پایان تحیر فراج جرات شکر عطیات هم از جناب کعب یا
 مسالت نمودن ست تا مینوایی تقدیم عجز بهائے تواند پرداخت و باطله
 سپاس کر امت همان از حضرت اولتمس گردیدین تا بیدری طرح شنای تواند اند
 و ارباب لطف که زبان مارا بتوفیق شکر انعام کشود و به اشتاق را بنیزه بر تو ویدار
 منم کشاید و دلیل قدر بیکه معنی سپاس مارا روشن نمود و یارب که بمطالعہ باطن
 مطلع حضوریم به ایت بنایه حسن آراے فضل ثمره اکر ام بے شائبه از حقیقه
 جهان بے نهایت رساناد و اجرا احسان بهر یا از گنج خانه عالم بحیا عبادت گرداناد

قولی در حضور
 به انکه از سر سر خود
 آواز بسته سلسله کرد
 لیکن عجب است که نظم من
 با وجود آنکه در دم میگوید
 از سیاهی است فرموده
 شده بنزد خود است
 سلسله قولی در این
 رنگ فراق و این
 لفظ در این
 و یاد من در این
 این و ما که
 سلسله قولی در این
 رعایت است
 از سر سر در این
 که در رعایت
 که شمس و خود
 عرض من
 ۱۲

تا مزارع سبز آسمان خواب بود تا خوسه باغ جهان خواب بود + هر کرم که رویش بر روی
خواب داد به شکر کرم تر از بان خواب بود +

بشا که خان بهنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیه یک
گرفته اگر چه فقیه قبول نکرد اما شکر احسان بخا آورد

ریاضی بیدل در جمیع کارت رضا است + از سعی کسی که در نمی آید است + در بیرون
نهم چشمه و جوی و صحاب + ای فرزند تشنه آبیار و ریاست + ایز و تامل و تفکر
حقیقت ربوبیت و طینت کرم اشتغال صاحب باوریت گذارشته تا بیدل بیدست و
پا تشویش حصول پیچ مایه حاجی نبیند و جز شکر منعم حقیقی و دعای دولت ایشان بسط
شاید و گویا نه چینی با آنکه لا با جمیع اسباب از عطای غیمم میاست بطور این جنس فضلها
نیز که متصور خیال تجربه نال نیت صورت و قهر عی آید و دعا گوی خود را امور تمام

شفقت میفرماید غیر از سپاسی که در او ای حق آن عاری است هر چه خدمت افزاید
و جز بهوای استماعی علو مناصب و عروج مراتب صوری و منوی چه کف کشاید
یارب کرمی که عشرت آغاز کنم + بر فضل تو پیش از همه کس ناز کنم یعنی چشمه یک
بسته ام از خودم + بر سو کسی که آن کوئی باد کنم حاصل احسان تست باقی هر جوت

در تحسین مکتوب مرزا حسن و بیگ

بارک الله امر و ز که منامه حسه و لفظ و معنی بالجنوا سے آمینہ و رو و پر دانت
که بیدل مشتاق را در مطالعہ لمعات صفالیش چراغ خلوت اندیشه فروخته
ست و به نشا و پیا نے کیفیات حضورش ذخیره های انجمن و باغ الد و خستن
تکلف در مقابل شست این قلم اگر خط جبار کوه باشد چون صداسینه هوا
مے خراشد و در برابر بطن عبادات نزاکت اگر تخم پر بوسے گل مومض آرد
خامه از رنگ خاراسے تراشد قلمت از چمنستان قند ناز کشید

سلف قول
خوشی که از خنده ای و
صورتیکه حصول تصور شود
از جانب چشمه خا و چا که
را بکرم خا جمل و طاعت که
ما را در سازد
چا جنت که
سلف قول که شکر خیال
سلف قول که بانی جنس
از این کات با آنکه هم
نفسا سے در اندام
سلف قول که در خدمت افزاید
۱۱۵
که در خدمت زیاده
احسان احسان است
اسے حاصل کلام اینک
آزاد که احسان بقیقت
پایه گفت احسان است
و با سلف بر شکو سا
و با سلف است

که خط از نقش رستان می اعجاز کشید و تماشا س این طرب آباد از جادو آمدنی تعلیم
 بهوش نفرمود که افاق هر چند در تکلیف غوطه زند تا مل داری بخود توان رسیدن
 و سیر این چنستان آغوش تیر س پر و از نمود که فراهم آمدن اگر همه فرکان بر جمیع
 غنودنے در خواب تواند دیدن در ادا ای شکر این نعمت بیان خاموشی عنوان بشهر
 نوایهای مجبورست و زبان نارسائی آهنگ معترف خلوت کیننی تصور خیالات
 دوری خیال مست از حاضران مجمع وصال تصور نمایند و او بام جلالی تو هستی
 رفیع کلفت شبهات فرمایند

تاریخ مبارکباد و تولد لیس و دختر بکریم الله خان که در یک هفتقه واقع شده
 و میدان طرب ماهه آفتاب مبارک تسخیر تحقیق ذات اقدس که مملو غواصیل سوار
 ست بطور تازگیهای معانی بهیض در جات کمال سباد و نشات شیوات
 یقین بلوای آثار تقدس تعطیل مراتب عروج بیناد و دیده با س مشاق را
 بانوار تجلیات روشن و دلها س آرزو مند ان تماشا س این بهار گلشن س
 یکتائی و صد انجمن آباد میکنی - آینه با بعلوم پر زیا میکنی - ای گل بهار
 باغ تجد و مبارکت - از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی - از حسرت دیدار چگونه
 چه نویسم - دل میکش - آزار چه گویم چه نویسم - خجالت کش شوقست چه تحریر و چه
 تقریر - آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم +

مبارکباد و عید انجمن لشکر الله خان و شاکر خان در جانی که متوجه
 بودند به تنبیه حیاط و راجعوت

مبارکباد و عید فتوحات مهد از حضرت فعال لیا میرید البواب تهنیت فیروزه
 بر صاحب لایان پیدلنواز میکشاید نویسم گلشن فضل او شش هست نعل کشا
 روح نصرت و اقبال می آید یعنی تلهاس برن این کسار او بیاض چشم

طرب آباد کین از نقش رستان
 خضر و یارک بهت ۱۳۳۳
 بهر نه نایابا و دیگر از نمودن
 برآید و کین از ان لیس و
 باشد یعنی بیان از ان لیس و
 ۱۳۳۳ طرب ماهه آفتاب مبارک
 در جادو آمدنی تعلیم
 طرب ماهه آفتاب مبارک
 تسخیر تحقیق ذات اقدس
 ۱۱۶
 بانوار تجلیات روشن
 یکتائی و صد انجمن آباد
 باغ تجد و مبارکت
 چه نویسم - دل میکش
 تقریر - آخر کم و بسیار
 مبارکباد و عید انجمن
 بودند به تنبیه حیاط
 مبارکباد و عید فتوحات
 بر صاحب لایان پیدلنواز
 روح نصرت و اقبال

بسم نسخه الیت ورق اعتبار گردد و اندوه و انبوهی خار این بیابان از فرکان چیم
کرده تو هم خراش از خاطر بر دل رسانده زهره گو سپندان این چراگاه بسته آب
نشته اند که اثر تلخی نمیزبان خنجر انتقام تواند گشت و نگاه قربانیان این
سلخ را حیرت در هم نمیسوده که مقابل تیغ مکافات شره جسمانی تواند برداشت
دل محو جناب کبریا باید کرد و خوش باید بود و عیشها باید کرد و بیدل کار به
و گریه و انجاء جز آنکه دعاها و شایاید کرد و دلساے منانان مخالفت اندیش
یکتقم چون کرده گاه و رسم کوفته صدمات هراس و بیم و دماغ خود و سران جرات کثیر
رنگیر چون سر دل پر خیمه به سر خار یهاسے وضع تسلیم +

بسم الله الرحمن الرحيم
 کتابخانه در عرض احوال خواص طبعیت خود

اختیار طراز دست گریبانی بقصد اسے پاس مراتب عجز و خضعت گردن افراشتن محلی
والزام مجاورت سرنگونی بحکم افعال دعوی قدرت جرات قره پروا شستن روا
نمیدار و طبیعت فطوری که محکوم خواص سیدی است هرگاه با وجود کمال صحبت غیر از
شکست رنگی خیره دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر نجاک برانیز سکن
جز نایب مجاورت فضل برکات اتم طاقت تکیه باید نمود و یاد اقامت مراحم القابض یاد
این چنین یکسره میسر و تصور حمال ربوبیت تماشای از جنگ این مختص با و ام
خود شکار یزدی هر دوش است بامی درجات قدر و منزلت و پاس میچوئے هم نوا
عروج آینه ساز مرتبت خطوط لوح جبین خارخار سجده تسلیم نگارست و متن ^{ظه} _{چرخه}

بشکر الله خان که در عین شهرت پادشاه گروی اراده تنه
را جیوتان میوات داشتند

سای شابل عزم تو پناه لاریب + خصمت تیر خاک مرز و بر و کجیب + با اعلیت

20

100

10-11-68

مجلس

100

20

دوستان

1990

116

10/1/74

1992

[illegible]

100

12/14/19

20

100

مجلس

فصل

✓

10

100

و کثرت چه حسالت اینجا تا حشر ادا دلت از عالم غیب + قبیلۀ من شود منی و دلم
حقیقت اطلاق نقیذات خلق اعتباری گوید برشته او دامست بر بعض امور
اتفاق متفق اند و شیء اول بستن و همچنان بجزو تخلف مضطرب نشویش از گم شدن
برایطه این دل بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی است و نه واسطه استگیها
احتمالات مبانیست و جدائی نبض بے پردائی است مطلق عنان حرکات و سکنات
از لی بر طایع اعیان تصور چه آیات و علامات برین دو امر جزا کاینه را از چه
خیال نگسلد و بطلق که ام سلسله پیوند و اگر بساط احتیاط خود بر نه چیدیم فکر
در چیدن که می افتاد و اگر فراهم آوردن فرکان بقدر طاقت نمی اندیشیم
چشم بر عبرت که همگشا و فصول گلشن اتفاق رنگها بجز صر مشهور می آید
خوبی بهارستان سرور و مفت چشم تماشا می و ادوار محفل و فغان پایۀ ابگر و
امت او دار و سر خوشی نشانی حضور غنیمت و باغ امتحان پایۀ این
دریا قهر ناکارش از دست + این بزم نهان و آشکارش از دست + اسی باغ
ایقین نام فزون نیوس + هر رنگ که گل کند بهارش از دست + تا یقین تو
سر ریح حین مسا که اقبال و افروز فضل این روی عصار محبت اوقات
و احوال سه دورم نه تو یک بیگمان نزدیکم + گر پیاپی و گریزان نزدیکم
نقش قدیم خود نگه و یاد مرکن - هر جا باشم باین نشان نزدیکم و السلام

بقاقل خان سپارکباد فتح شاه عالم علیہ السلام و صاحب عالم

شکر اعطائے محضرت حق اگر بہ حرکات زبان حوالہ نماید کا جزو از ہوا سے
لب و دست پر وہیں میگذارد و اگر بطریقہ ما سے دل اعتماد کند حیرت انگیز ہوتا
نفس طاقت اہم از ندارد خاصہ در چنین هنگام کہ شخص قیامت پر دست
خودش انطس میکاشت صاحب مارا سیراب زلال آب و داشت و

[illegible]

به اعانت فضل وادی استقامت نصرت و طفر افراشت حقا که دست تمنای سیدان سیتا
 از فقر اک و دعای شجاعان بود و چشم امید لحظه بے قوائی رکاب ایشان نے فنود
 پیدا است که مارا در پیج حالتی مشغول امرے دیگر ندانسته اند و نمیدارند
 و غیر از تخم مهرے که روشن است و طینت اخلاص سرشت نکاشته اند
 نمیکارند و هر نویدے که از حدیقه شگفتگی آذات بگوش میرساند از آن ریزد
 تصور نیتوان کرد که فردوس بزرگ آمیزے بهارش بساط کفروشی توان چید
 یا شوره شوقی که حضور دوتے دیگر مقابل آن سر از پرده شهود توان کشید
 یا رب که هاسے اوج اقبال بر بنیویان زاویه نیازبال رافت کشاید ابر
 رحمت و رود بر برهنه سران وادی انتظار سائبانی نماید بعرض این دو بیت فخر
 نیز دعا گوے با و شاه دین پناه است جلوس محفل انوار با و شاه زمزم
 باین مربع اسرار واده اند نشان ^{۱۱۱} شیون رافته تیروان ^{۱۱۲} جلال قدرت شفا
 جهان ^{۱۱۳} خلیفه ^{۱۱۴} بر ^{۱۱۵} حلق ^{۱۱۶} محفل ^{۱۱۷} هم ^{۱۱۸} دو ^{۱۱۹} حسان

بشاگردان بر شکر عافیتی که حق تعالی از اسباب آفات
و لشکر پادشاهی بحکومت پرات رسانیده محفوظ داشت

قبله آرد و من مقصد جیت و جوی من بیدل تیج را غیر وصال زلین است
 به تنبیه اشنا گرداناد دریا بدو رخا^{له} بیابان مرگ بودن چه حسی دارد با وجود
 با شقی در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر بر سر آرد آن را که
 به یکسے نظر و خشن است + جزایس ز اسباب چه اند و خشن است + بی روی
 تو در چراغ کاشانه ما + افر و خشن نیست همه سو خشن است + تحقیق آگاه
 درین تازی بر ایل عالم چاگزشته و نیگزرد و عبرت آشنایان
 نیز نگ چه نقشها که ندیده است و نیگیرد باری نفسی خیزد بهم باو به شرم

قریب ۱۶۰۰
 بیان اگر
 مودعا فرستائے
 مہربان بن جائے
 راجی ہوتی
 ۱۱
 شکست
 کفایت
 ہونے
 بکواسے
 وازیر
 بادشاہ
 ۱۶

آثار گرم نفس دیگر بطور سے آرد

بکریم اللہ خان وریق حضرت پیر الشان

بیدل ز کجا سازند است کردم - آگاهی راجنون علامت کردم صبح بودم به پرده
 میپوشیدم بر خود نفسی کردم قیامت کردم - شیطنتور انسانی پر مجبوس
 صبرست در قبول بیایات و محکوم شکر در حصول نهد لذات نه در رفع بلیاتش اشتهاد
 طاعتی نه در اقبال لذاتش امد او غفلتی آئینه تاکه ورت دارد تسلیم غمراشش
 ضروری است و چون بصیقل رسید و انطباع خوب و زشت نا صبور بی صبر
 بیدل باد بگاه و فالتقینه - کس پیش نبودست جنون آئینه - فقر شکست
 دل چه امکان دارد - لال است زبان موشگان چینی - و در هیچ احوال
 ذوق حضوری که باغراموشی ماسبق توامی داشته باشد از حضرت جل است
 نمودن است و برسیانی که واسطه جمعیت مستقبل است چشم توقع کشودن چنان
 در خور و آگاهی اختیاری است و عبرت با بقدر و زمانی اقتداری زیاده هر چه
 معرض دارد شوخی غفلت است و انچه با التماس رساند مایه خجالت و اسلام

محسین قلیخان بہادر ہنگام آمدن ایشان از ولایت کابل

و ششم از آکا ہے وفات فرزند ولید

امروز موافقتی که جلای آئینه خیال عمر با از اقتباس پر توان داشت با تخمین
بسیار محصور شمرده قریب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی کیهن
خلوت اندیشه بهشت تصورش بود خرمی نوید بے پردگی است آئینه انتظار
مشتاقان گلشن باز از دل بسوی دیده مانی آئی + اے دل و دیده
خدایت ز کجایم آئی + دیده تا وصل جبهه گلچین بهار غوشی است + چشم جو
عجب معجزه کنایم آئی + دست دعاے فقر اور مقابل احسان بیرون آمد

[illegible]

سامان بلندی نندارد که از سرنگو نیاید نه سانی بر آید و زبان شنای بنیویان در برابر
الطاف عمیم افتد سر پای افتد از نهی یابد که بالی تحریک نفس کشاید بنیویان از من
ورین ایام از که ورت ذات تقدس آیات انچه بسج و عا گو رسید لب گزیدن و
عرض دگر نداد و عمر و دولت ایشان زیاده هر جا غم عشق شمع میاد و فروخت
حیرت همه را زبان و دل بر هم و فروخت و ناموس و فاجه سحر و دیارب و کالاش
پنهیستان زود و جز نا آن سوخت

در نهضت غزل پیغمبرستان فدائی

شده الحمد امروزه سامان بخش جمیعت مجوران و زو و انفاست غزلی است که مغرل فطرت
فکله را در مقابل مجورای عیارانش بیج و تاب رسیدن است و بایداری طراوتها
معانیش موج گوهرها خاک گرد و تپیمه رسیدن فیض نسل این جنس او و انصمت
تقطیل بیناد و شفقت تو از این نسق آثار انحراف تو قف پیچید و هر چند شگفتا
محباب مرمت غیر از رفیع عیار آشفته حالان در بار تو جبه ندارد اما خار خار است
مجموعه و حصول آستان محذور سر بر خط اطمینان ننگدار و فضل ایزدی از
تحصیل این سعادت محروم نگرداناد و آرزو سے بیدلان محمول مدعای ساماناد
بشکر اشده خان و قتیکه در اکبر آباد عسرت احوال لشکر شاه عالم
مغایه نمودند و شاکر خان و عاقلخان نیز با ایشان بودند

سر رشته جمعیت ازلی کہ موجب است متعاقب گرامی گوہر اوقات تفرقہ اندیشی پیچ و تاب
مبادا اجتماع تخیلات امکانے کہ صورت نگار اتفاق طبائع است غبار انگیزی سرشت
اغیار و در وحشی تماشای آب میایداد و ارتباط کم و کیف عیان را کہ شیرازہ بند
امر جہت فواید عبرت بعرض امتحان مے آرد نگاہی سیر تامل بایک شاد و سہیل
چہرچ حسن کماہی بنگرہ کیفیت ہر نور و سیاہی بنگرہ گو کہ نظر غبار واد ہام مہاش

[illegible]

ما چشم تو ایم هر چه خواهی بنگر + رابطه وفاق آن انجمن اسرار حکم رفع تو هم غیر از شیت
تسخیر آفاق تصور من آید انشاء الله تعالی در اندک فرصتی صورت حالش واقع است
و یک فرقه تو چه حصول خواص آن نافع آنگاه که از نعمات پرده دل سماعی است مرئ
ارشاد مضمون این رباعی است ای لفظ پرست حبیب معنی شوق کن + مظهر
طبق مقصدت مطلق کن + چند آنکه خلق اعتماد تو قوی است + عشری زبان جمله دوز
فصل حق کن + الله الحمد فهم معنی که بر بیداران موقوف وقت و قوت است در آن
جناب بی احتیاج کشاد و فرگان کشوف آرزوئی تسلیم شهوت و تنبلیت عالم یقین
مطالعه نمایند و تمنای سجده حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحسیر
نیازی که آداب تسلیم صاحبان سلیم الله تعالی ملحد بجا آورده درین عرض پرکار
داشت عرق انفعال بهایت اندیشی برادر آستان او غیر از صفای وقت شمال آینه اتحاد و مباد
جواب مکتوب قاضی عبدالرحیم که نظم و شعر و حرفت فیه انشاء نموده اند
یا و فقر احسنی است از انقباض ارواح بیخونی در هر دو لیکه بر تو توجه آن تافت خود را آئینه وار بجا
کیفیت دریافت خطرات قلوب خاضعان که ملهم اسرار ربانی اندوای شکایتین شفقت
از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران نیز غیر رافت حقیقی پرده اگر نمون آید شود
بهر حال از عجز پرستانم ادا و قدرت کبریا فاعلی که احوال خیریت مال مباد و رباعی
از قدر و ماند است اینکته ایم + در دامن ناامیدی آونجته ایم + بر طاق گذار خود
در خاک افکن + ساشیشه سرنگون می رنجته ایم +
جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوه کابل قلمی و صبر ایمانی
بر قعب لشکر شاه عالم
حقیق موج بی آب صورت من پرده + از خویش نیز خالی است آغوش بی تو بودن
رشته انفاس بیدل تافته رابطه هوایی است که هر گاه سلسله آن رابطه بستاند

سلام
فکر و تدبیر
جمله دوز
اسمیک
دوم قصه از آن
اعتماد و فضل
ظرافت
بنافه
سلام
نزدیک
۱۲۳
اعمال
کون
موج
سنگون
این
مست
شیر
خنده

نیمه وار در فضا طالع خا و عدم مال خود کشته و در سائر جمعیت حالتش کو که زیاده
 بم تنهایی که چون ازان اشغال خوشی که نیند ز غم بود که کشاکش که آهنگ فضا
 خواب بودن مستی آن بود و در تمام گلستان باو آن جمال مضرت و حال این
 تمنا و انتظار کده دولت دیدار مستتر و بی سر و استیغ بود و در بزم وصال
 چینی زان ابرو و نه تو مثال که گرم است اسر و در خیم زان همه تنگام و لطف بندگی
 طاق خیال و در محبت که و بات امکانی ساخته با بر لبه بود و دشمن های محروم
 گرم کردن است و از آثار انفعال طبائع بنظر تازان در آرزوی این تهنیت
 طبیعت از مصلحتهاست مقدره اقبال با بر لبه و دشمنی با بر لبه و دشمنی با بر لبه
 ذات تنزه آیت خواب پسندید چینی سانی که ان نیاز چینی آیت است و در سجده
 آرائی کو چه انتظار کین عشرت با بر لبه و دشمنی با بر لبه

ایستاد و انتظار کین عشرت با بر لبه و دشمنی با بر لبه

نفس پروازی ملک عبارت در جناب آیت قیام با بر لبه و دشمنی با بر لبه
 و اطناب تصرفات طبیعت در بارگاه نرا بر لبه و دشمنی با بر لبه
 تجر بر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ بود و در سرائی است و در سرائی
 ابیات آثار مقید سلیم با بر لبه و دشمنی با بر لبه
 هوای بالیدن دارد و توقع ترس در سلک اطهار الفاظ سر بر خط می گذارد
 غزل تو که مطلق دین گدا چه کنی جز اینکه خوانیم دور و گیر که بنا که بر کار و دم
 چو برانیم که از محبط عدم گران چه ز قطره و طالب نشان ز خودم نه خود آن
 چنان که در خود برسانیم به سحر طمس هوا نفس همه جاست منتقل به بر لبه و دشمنی با بر لبه
 عرق کندم نفس که بشنید ستانیم به نفس بسته مشو شمع و سحر و ساخته شمع
 نفس بیا و تو میکشم چه عبارت و چه جانیم همه عمر زده و دیده ام خلم کنونی که خیمه ام

این شعر از جناب آیت قیام با بر لبه و دشمنی با بر لبه
 و اطناب تصرفات طبیعت در بارگاه نرا بر لبه و دشمنی با بر لبه
 تجر بر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ بود و در سرائی است و در سرائی
 ابیات آثار مقید سلیم با بر لبه و دشمنی با بر لبه
 هوای بالیدن دارد و توقع ترس در سلک اطهار الفاظ سر بر خط می گذارد
 غزل تو که مطلق دین گدا چه کنی جز اینکه خوانیم دور و گیر که بنا که بر کار و دم
 چو برانیم که از محبط عدم گران چه ز قطره و طالب نشان ز خودم نه خود آن
 چنان که در خود برسانیم به سحر طمس هوا نفس همه جاست منتقل به بر لبه و دشمنی با بر لبه
 عرق کندم نفس که بشنید ستانیم به نفس بسته مشو شمع و سحر و ساخته شمع
 نفس بیا و تو میکشم چه عبارت و چه جانیم همه عمر زده و دیده ام خلم کنونی که خیمه ام

بشکرت الله خان در عشرت گشته شدن اعظم شاه و پادشاه ارجمند

شیخ اکرم خان در حضرت فخریه

سوار بچه خنجر و طبعیت محفل زرد - کاندیشه بودم عالم محفل زرد - چون آمین بهر
که رفت از نظرم - دایره گنجم تبار کی صیقل زده - اگر یک نفس اختیار در قبضه
تصرف ماسیگداشتند چون آفتاب پنجبر فلک است نازیدیم و اگر یک جان به ملت
بکام جمعیت ما می بود چون آسمان بر کلاه بی نیازی می نازیدیم و دوش
خرد در جز یا خمی بدن سری نازار و گردن غیر تسلیم از هیچ جیب سحر بر
نمی آرو تا اثر حیثانی طاق پیشگاه خیال است با سجده مجبوری در ساخته ایمن

فصل بیان
تغییر مساجد
اثرات
بوسه
و استن
اشکات
و دیگر امور
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

و تا صورت دست نقش آئینه استعداد است با و امن عجز بر و اخلاص ایم هر چند
بر و تغافل میزنیم گوشمال عبرت کمر ابرام بسته است و هر قدر حبشیم بر هم و ازیم
صد مات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا دست بند ساز
جمعیت نباشد و اے بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فہمی بر اختیار
دست حمایت بلند نماید آہ بر اوقات سپر انداختگان و بر صورت شکستہ ہا
دل شاکر منتی ست بے شائبہ زوال و خرسند نیای طبع صابر و ولت آئینہ دار
حضور اقبال سہ با ہمہ باش تا توانائی بہتہ از ماست چون تو با ما سہ

پشاکرخان هنگامیکه جهاندارشاه ایشانرا بجزاولی فوج برگزیده وزیران
بدگویان کوتاه گردیده و تنبیه نورخان مجهول که عبارت جنت را
غلط حساب میکردند

۵ خیزنا چیز کے کہ باشد در فعل و تحقیر مرد + پشت و رویش باز میں و خورد
قضاء زیر مرد + عبرت پنا یا علاج حسب السلاطین از نسخہ ہائے خدا و
بدست اقتادہ مادہ فساد و نقصان درین صورت با ما و مضبوط خان سے
برخو اہد رفت کہ دیگر تا قیامت سر خرمنے توانند زائید طبائع را درین ایام
آشوب احتلاے در ہم افشردہ کہ تقید بیان ہرزہ خیالی جز عمار کو چہ ہائے
کون خرے بختین نخل مستحق پیش نداشتند از نیجاست تاے خطا صفت را
کہ در تحمیر نسخ و غیرہ غیر از تے محسوب نہ باشد حد دہی سے شمارند
پیش ازین نیز اساتذہ مودع این طائفہ بطلانہ رقوم شکستہ طبعی شعاع
کردہ اند کہ الف را کج گفته و نقطہ در بے منفعتہ غریب اتفاق سے کہ مخران
راستحضر سگاہ علوم باید فہمید و خرسان را معلوی آثار نوگانی باید انبشید

[illegible]

قوله بهر حال
یعنی اگر چه
حال زکریا نیست

جلالان پنهان
مجلس
مجلس پنهان

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا

مجلس

10

۱۰۰

از پروہ تھا بمش مشو در سادہ بیدل عجز سرشت را کہ طفیل نصیبہ کہ امست و
 تمنون اعطای بخواست گرداناد کند الحمد کہ ترویجی کہ از وضع بے نیاز سے
 قبلہ گاہ سلمہ اشہ خطور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روی کار
 آورده باقی ارادہ نیز از سداوق رافت نائل ترجم آباد ظهور دست
 انشاء اشہ لعل انصور ۵ جولان شوق ہرزہ دو تاب و تیج نیست مضموم
 غیر دولت و مدار تیج نیست ۶ فسح و نصرت عیش و عشرت ہم کار ہمنان باز

ایشا کہ خان در عرض اشتیاق و الم و وری ایشان

سے آن کیفیت کہ دیدن منشی ترکمند ۱ یا بر عالم ندانستی سرگندہ
 زمین شرم گنہ گرم بدوزخ فگندہ ۲ آتش عرقی کند کہ کوثر نکند ۳ بیدل
 مجبور را تصور و اماندگی آب کرد چہ وانکار و کہ بر خجلت نارسا بیہائے
 خدمت قلم تو اندکشید و از پیشانی کدم رسم در روزہ سجدہ نماید تا قبول
 منصب طلعتی تو اندر رسید آئینہ نگاہ بے جمال تجلے مثال خاک پر سر
 بنشین میا شد و صفحہ بے حضور آن منی سرور بہار کلفت سینہ سخنرا شد
 در محاسبہ شمار انفس غفلتے راہ یافتہ کہ زندگے بسر آمدہ مکرر
 بسک اعادہ پیوستن ست یا قافلہ بیابان مرگ عمر راہ مقصد
 خدمت گم کردہ کہ بدرقہ نفس را ناگزیریت بر تنگنا سے دروازہ لب
 نشستن سے گذشت یار و مین از ہر چہ بود و اماندم ۴ بہ پیش
 رفتیم و از خولیش ہم جدا ماندم ۵ ز پیچ قافلہ گردم سر سے برون کشید
 محرم من بیدست و پا کجا ماندم ۶ بلند می دست این غریق ہماں
 مروجہ ہوا سے دعا ست و زبان نبض این تب زدہ ہمنان حرکت
 انشا کے تیرہ ثنا و ست آباد جہان بے سبب از قضا و اسباب کیفیت

۱۲۹
 قولہ تیرہ ثنا و ست
 اسے دو دین شوق من
 وچ کتاب مجبور و در
 غلام و مقصد من بجز
 ویدار تیج نیست ۱۲
 ویدار تیج نیست ۱۲
 کہ انج اسے
 کہ اسے
 سن اور اسے
 یا بحال من نہا
 من ہر وقت ۱۲
 قولہ از پیچ قافلہ
 از کلاوی کاروان غرق
 من پیواشدہ لہذا
 کہ من با تو در کہ
 مایہ ام ۱۲
 آدم جیسے
 نکل و تیج و سکون
 حلی بخت بادش ۱۲

و کم نمرہ بہت ابواب دولت و دیدار بی فضولے انتظار بر اوے مشتاقان مفتوح
و معانی اقبال حضور بے وقت تامل بر فطرات مستمندان موضوع ہر چند
طبیعت بیداران نمر کرنا غفلت ست راحت کیلئے فضل بیچون غافل حال
سہاد سحر مہ النبی وآلہ الہجاء

بکسین قلیخان بہادر

۱۰ داغ بودم که چه خواهم نیت انشا کرد - نقطه اشک روان گشت و
 خط پیدا کرد و کلید در دوات گم کرده ایم امداد تو رحم از قفل رنگ بسته
 ما غافل مهیا و سر رشته حصول سعادت از دست داده ایم اعانت فضل از
 غبار خمرو حیوادی ما دامن چنبد و پنجه ناگیر از دست مغری سر انگشتان بیا س
 نتراشد تا به فریاد تظلم موصول میگشتم و پای شکسته بے رفقار از پی
 پهل آید رسید تا از سر انفعال و ماندگی در می گذشتم با این همه دست
 امید بوق فراق دعا بلند دست و ناله حسرت بکین کنگره اجابت کند
 رفیق و حسن از ضعف بمنزل ماندم + چون نقش قدم بگرد محمل ماندم + چندی
 غم بیدلی فراموشم بود + آخر دل با تو رفت بیدل ماندم +

حسین قلیخان بہادر بحجاب مکتوب ایشان حضرت

فکر غزل در زمین مشکل فقیر

در ضمن مطالعہ نواز شمسامہ اندیشہ سجمو دریشہ فہم ہر گل معنی کہ پرواغت
جز کیفیات رنگ و بو سے بہارستان کمال شناخت خاصہ در زمین
غزل نظر کشا کہ ربط ہوا ریش اندکے چشیش داشت و غیر ان طبع سلیم
و فکر متین بہ اکثر طبائع احتمال لغزش میگاشت مصرع آفرین بر طبع
مثنی آفرین ۴ دور ہستی چند غیر فیض لفظ فصولی خیال وقت مال ابو و گینہ

لا

بیت الزکوة

سید محمد علی

ان شاء الله تعالى

[illegible]

Figure 1

...

۱۰۰

10

هر یکی به مقام خود منتخب و دیوان فصاحت قصور بایستی نمود و نسخ بای نظم و شریذی از
فطرت حقایق اتحاد امید قبولی و وارد که گاه گاه تا بل قدرت تحمل بسیار است و به
والگارد و تا بفضل ایزدی شکستهای عبارات و در اندک فرصتی به کمسوت صفائی
معنی بر آید و آئینه افکار به شایسته که در ت نقاب پریشان و ان خیال کشاید به
صاحب مامل افکار نیست - و در نه معنی بریز اجش یا نیست - اگر به مضمون غنقا
بستن است - پیش طبعش آنقدر روشنوار نیست

اکسیر قلنجان بهادر مصحوب از احسن ایجاد و سفارش الشیخ

اگر خاموشم بفکر فرماید تو ام + در گویا بجز خوان اوراد تو ام + ہر چند در آتش
 نشاندست فلک + شادم کہ چراغ محفل یاد تو ام + ہر چند گریبان چاک میفرنگان
 فتنہ بار ہمزہ راہ بگیہای فردوس تماشا بدقت بیج تاملی صورت یقینیت
 و ہر قدر سینہ کو بہر پای طمیدن دل مہل مہل غلطیدن آواز کو نقش شکستگی مینا
 حال شجرہ اعتدال بیج قلعے درست نشست لکریاز تحقیق بہین گنگ پرہ کشا
 ز فرمہ تسلیہ کردید کہ لغات تجلی بے نیازی چشم بند شخص ادراک بود و جوش
 چستان بے معنی ساغر و درو این اتفاق مے پیو و حکم مجبوری وضع تسلیم و بدیدہ
 متیر بانیہ امید جان جنس تفضیل و دوست دار و دول بیار با انتظار اگر اکرام تہان
 دور و وفات تسلسل سبط پیش مے شمار و نشای تمنای تمدن محصول و دعا
 آرزوی مجبوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سر شہیہ زلال اتھاو
 میزرا مہر احسن ایجاد بآئینہ داری نیاز بیدل چہرہ کشا مے امتیاز محفل حضور باد

بشکر اللہ خان دروغزیت بیرہ ایشان

۵ آن فتنه که شور و هیوس عشق انگیزت + کرد و جهان بر سر آگای بخت - و وقت برنج
کرده برنج مسدوم بهر حال غم ماضی و مستقبل رخبت + و رحیم کده عالم اسباب پریشانی

[illegible]

انفاس لیل احراز تعلقات که تا این جوهر مقدس بوم سلسله اعراض بماند این
 معنی مطلق آنهمه سبق شعور قدرت بخواند و بدان قدر قابل وجدان فقدانی که
 در جزر و مد مشاهده میسر برین محیط تنزه ببارست و همان مقدار تمثال باومنی که در خجا
 پرینند برین آئینه بی نیازی غبار هر چند توجیه مراتب اعراض پیش که ورت اشیای
 جواهر پیش تار و پود قماش این کارگاه با تار غیر رشته اند و برگ و با حاصل آیز
 ضرر عبا بیاری انقلاب مرسته گر غلبه بجیب که در عالم مکر از امور محالات است بفرمان
 اخطار تواند رسید یا بجوم بخیری که در انجمن خلوق از سلسله مشکلات است دلیل
 اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبه مخیرج و دیوان اعتبار اختیار می ندرایم همه از
 محویت هست که دات عیش و الم و سود و زیان وانی نگاریم از عالم او بایم
 که اعراض است اینجانبی ثنائی و اغراض است تا چشم کشوده ایم برسان ظهور
 چون جوهر کار با همین اعراض است ایز و استعمال و امن تقدس آن ذات اخبار
 که ورت حوادث نیلایه و پایا اقبال حضور حقیقی بر علو درجات کمال مرتفع نماید
 دعای صحت و جمیت ایشان حاصل دولت ابدی است و تمنای حصول قبول
 انظار سعادت سرمدی و دین ایام صلح التزام ساغر و و عاقل غنا صاحب باغبان
 احوال غیرت مال کسب نثار بیدل نوازی است و همچنان تواتر نواز ششنامه
 چین پیام دسته بند گلها سرافسرازی و السلام

جواب مکتوب شکرتند خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود حکم
 شستن کرده و ثناء در حرم سراے اولن اختیار و او

ه آنی تو که هر که قدر ذات داند و باید دل و جان در قدمت افشاند ای منظر
 اقبال تو چشم بیدل و کورست هر آنکه در دولت نه نشاند با تیر تعظیم عرفا برتر
 از آن است که شاهان آرزوی محالست شان نمایند و بان سبب چشم حقیقت غشای

فوق العز
 بالکسبه
 مملکتها
 عطا شده
 اولن جمله
 در ششنامه
 و در گردان
 ۱۳۲
 رفات بیدل
 در
 انجمن
 غنیمت
 مکتوب
 در
 لایم کشنده
 و در خدمت
 شکر و سپاس
 در کارگاه

سلطان

سچ و سچ کے لئے سر و پا کچھ فدا کرنے سے خرد و ہوا می تو پہ کہ تیرا اکلہ و عسوق نیکو خستہ
ز حیا می تو پہ نہ بدل ز عجز کسارسم نہ بجز آئینہ وارسم پہ کیچا رسم کہ بچارسم
من بیدل از سہ جہا می تو پہ ز فضا نہ منی و تو کے چہ فروشم آئینہ دوستیہ
بشائے فداشم کہہ کہ نہ بود بند قیامی تو پہ اوقات تحریکات فضا و مصروف اللہ یہ
ذاتی است کہ ترانہ آثار فطرت گاہے بصورت پیام و نوازان ز فرمود آرمی ساز
رہنوی بیت سنت و گاہے بکسوت مکاتیب بے نیازان ترجمہ پیاسے محض
عبودیت و درین صورت آئینے سامو نوازی نمی فرماید کہ تصور از فہم قرآن
بجہت خرد بان تو ہے بر بنیاد و باین کسوت محاسن سرمدہ بر تم فہم آئینہ
کہ نامل از غور و غایتش چشم بر حصول مکرمتے نکشاید در ہمہ حال سر بر شہ
مجاز از حقیقت کسوتیں نداد و آئینہ عبارت غیر از مثال معنی بجز من
منی آمد و سایہ ستری بجای سوادت آورد و افکار رہایت انوار بنانہ کی چراغ تو

[illegible]

حضور گردید و بر کمالات از و بادشکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشیدند
 این عبارات حقائق ناوشع این سخن آفتاب ضیاء در بعضی الفاظ تقدیر و تأخیر
 در کار داشت قلم نیاز قسم سر بر خط تحریر بود گذاشت بمقتضای موقع شایسته
 یک قلم با جزای دیوان بلاغت عنوان پیوست و هر یک که کسی امر است
 مناسب آنست چشم مصاحبت بسر سر این امید روشن که اوراق مسود و لایحه
 از تحصیل شرف مطالعه نظر بر و ولایت که عالم آب کشاید تا نقوش منشوش
 در تصرف کاتبان باید انیستی بیش نیاید فتح ابواب ظفر کلید و در دست نگاشت
 اشارت و قلع بنیاد اعدا فرصت کین اقبال ارادت بهر

**بشارت الله خان وردفع او یام لشکر کشیها بحیدر آباد و مبارک
 ولادت عیبه الخالق سید الله نهالی**

دل حیرت آفرین ست هر سو نظر کشا یم در خانه بچس نیست آینه است
 و ما یم ظاهر خودش سازش باطن جهان رازش ای محراب نهمه یازین
 میان کجا یم رنگ نه بسته برابید او کرد ورنه دست که انکار یم پاستی کرا
 خایم تماشا یان انجمن ارادت بیچون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سرخوش
 فشار رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر شسته پماید خیاره خیال
 افسردگی بسلاک دماغ ایشان نه پیوند و اگر همه زلزله بدستی او دارند با
 این کو بهار بر سنگ زند اندیشه شمال شکست در آینه اقتدار صورت نه
 فیرو شری که دارید بر فضل واکذارید هر چند امید عنوست که در شین
 گنا بیست با عشق غیر تسلیم دیگر چه کسی در آفتاب مشرقی سایه
 پناست جوهر آزادے را اگر دلتان نا امید از صنایع مهلت
 انفس است و قدرت پرافشانی راقب آشیان چشم بند افغان

مست قلم دل جرم
 ام اسدل من بقر
 ابو کاریم بنی بودی که
 نیست دل تو نیست و نم
 در ظاهر سوز و سازان تو
 مست در باطن رازان تو
 افغان طرازین بود و تمام
 که نام با تمام غایت یکایک
 دوست و من هیچ غم ندارد
 مست قلم دل جرم
 رفعت شمس
 بنوی افلاک
 بنوی که بر خداست
 از اسرار تو
 گناه از حضرت
 است لیکن در عیب
 این همه که است
 بلکه امید غم
 اندام بر عیب
 و اندام

حواسک پیر این شہستان چراغی نمی خواهد صورت انجمن در پیش است و
 سازین بساط احتیاج مفرانے ندارد شور و اغیارے عبرت نوازے جهان
 رنگ بالتغیر وضع خود بدل دارد و بہر عاشق شدہ سنگے است باہم بہشت پر عاشق
 حاصل معاشی اسرار بر طبع حقیقت انوار کشف مباد و غافل جریہ احوال
 مرآت یقین مثال پوشیدگی مبینا دیدن نواز سن و رین ایام کہ استداد و رین
 گردانی نسخہ فرصت نقشی در صحائف انفس نائل سیاہی نگذاشتہ و از سوسہ
 مستقی اوہام یک قلم سواد توقع برداشتہ خامہ صنعت رستم قدرتی بمطالعہ نائل
 رسانید و سطر ذرتے قرین طواریرت گردانید در معنی مضمون تازہ البت
 از در سگاہ و عاصقان آنجناب و حبارت حدیدی از افکار نیاسن ہنگام
 بارگاہ فخریم انتساب جبین انکسار خطائیلیم میگردد و آداب سجدات مبارکباد
 بجای آروغ و نصرت بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل مہمبع اوقات
 و معاون کل احوال دولت قدس ہوس کہ جانہا لب رساندہ تمنای اوت
 اوت نال حصول باد

جواب تهنیت نامه شاکر خان در تولد فرزند عبدالحق که بعد
از رسیدن بسیار از اجمبر بدلی اتفاق افتاد و منطقت
که اتفاقاً شاکر خان بحال ایشان

قدوم سعد میر مبارک اللہ مبارکباد سجداً شکر الکی تو ام خیال آن جناب کیلئے
دار و ادب بیاس نامتناہی ہمدوش تصور آن آستان سبب عرش
مالید نے عمر بالمشیت نیاز پیشہ نقاشی کار گاہ دعا داشت و حکم
تصور استعداد چون کلک تصویر چہ از رنگ انفعال سعی
نے افراشت اعانت استقامت قدم نقش تازہ

آداب و فنون
تربیتی و اجتماعی
و علمی

7/2/74

20

مستوفى

کتابخانه

محرم الحرام

جنگ

vi

24

11

九

150

✓



7/2/20

محرم الحرام

جنگ

21

24

11

11

بعضه ارشاد آورده که بعد از این اشکال پرده دعوات هر چند بعضی نیم رسیده
بعد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر بسعی خموشی گوشه نشینان
قانون اخلاص بی سامان زیر و بم از نقاب بپوشد عجز آئینه اگر دید فلشاک
سجده و بالا گردید و در ظهور این پنجه عمر از افکار مشتاقان نه ریا ناری نه
نه نقد او بمراستب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقل خان صاحب
چه به نظم و نثر که کمی شفقت نه نشست آئینه فیض قدس از انجمله مغربست و
سر خوش شراب از لی از ان اشارات مشعر از اینجا معلوم شد که فقر را هم
بی بهره نصیب اقبال نمیکند اردیسنه که کسان را نیز قابل درجات بر می آید
در هر صورت خیالات موهوم به جهان اعتبار را عشق مست دیده امید و کسین
مقدم سعادت و دوچار انتظار است و چنین آرزو به تسلیم کعبه حضور تو ام سجد نکند
محبت حقیقی دعای این نه زبان بمعرض قبول رساند و عرض این نه دست
و پایه آستان حصول اجابت فائز گردانا و معنی پناها که تو جوی قبله گاه و آئینه خیال
یقین تمثال نه نیاز مصاحبه صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تعاضل
بیمانه سبب به تصور نمی پیوندد و در آن بحر کرم موج جفایت خطا نشین
ایم آنجا خطانیت + مشاهدت بعضی احوال که اثر اختلاف از من و او که متفق
اوست انقدر پایدار نیست که در تدریج صفای تصور اصلا جائز نباید داشت و در
اختیار این تماشا بر خرمی های نشاء رضا و اباید گداشت کس بسینا و از نفاق
اختلاف عطل و حسن + داغ این ظلمی که ما از تو تمنا کرده اند + خوش ما و آن تنگ
باشیوه تعاضل + بیگانه اش مقصود که آشنا نباشد + حق تعالی صاحب شاکر را
تشریف استعانتی که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب آثار اوست از پیشگاه
فضل کرامت فرموده است تا کلماتی بهر ما در کسین فروه اقبال شمارند و در

ترسم است بزرگان تجیر لجه از چاروبی چشم مست بر نمیدارد تا همان
 درین خانه که فردا آید و انقاس بتیاب ساختی از فراسطی بساط دل نمی آید
 اما صاحب این مقام چه وقت شرف نزول بر زانے فرماید زیاده حیرت
 قدس و السلام

ایشا کر خان عذر و بررسی مکتوب

سه پیش از که بخواسید رفتم سینه ریشم بمن نامه افتاده بجا که از کف بستم
 توارد منما بین لبچه اتها و از لوا و اتفاقات فضل است در تمام بیدل جواب انتظار
 اس بی پروایی عریفه بای نیاز داشت معنی بهمان آرزو از فحوا ی عبارت
 و اکشید یعنی فرمایند نه بای که آن آستان کعبه نشان را می نتوانست
 برود و صورت لنگ باز گردید طرفه همه شکسته که بال نامه بران امروز در عرض
 تری نامبارست و پاسه قاصد ان در انتظار لنگه سبب اختیار هرگاه خان صاحب
 قدرت مناسب تعجب و بررسی پاسه اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی
 بنام یکد ام تجیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامه معذرت قصور
 بندی می تواند شدند سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان
 زاویه دعار اگر بخود می از هوش برده باشد اثر مرده بای قرب دیدار تواند
 بود و اگر حیرت نقاب بے خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید
 فرمود ظلم مدد و باد و عاقبتکم محمود

فقرات تاریخ به قیوم خان در قولد پسر محمد قایم
فرزند ایشان

طلوع سیر رتبه و اقبال آثار افسرده جاه و جلال آراش مجلس عزت نوب
 فانوس محفل خیمت نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزاده عالمی نژاد

فوق در صورت
 در مقام احوال
 بآستان
 نارسا
 در صورت
 در مقام احوال
 بآستان
 نارسا
 در صورت
 در مقام احوال
 بآستان
 نارسا

دولت تاب چشم بر صاحب^{۱۲} مهربان لمحار اهل عالم مبارک باد
 بشاکر خان در تسمیه در وجدانی بر خور دار میر مبارک الله
 اگر جرات اختیار دوری باین نداشت ست و او از انفعالی که آیم کرد تا ظهور
 روانی قدس که ندارم بخیاں قرب می سودم و اگر قبول در وجدانی باین
 تعب ست فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم بر نیار و دنا هوای پروازی
 که میر نیست راه تر و دمی پیو دم حیرت نارسا کف بشش جهت بساط آب بند
 چیده است هر چند بشوخی تمثال از خود بر آیم سر طاقت نظم غوار دیوار ست
 و آشوب بے دست و پا بے بهیچم کف کف سر راه گرفته که اگر خسته یک تن گان
 بلند جرات کرده جز در غبار شکست دل چشم کشودن و شوار س نظر بغیر
 جمال تو بر که اندازم + فرد بخاک روم به که سر برافرازم + قیامت و گزیم
 ازین چه می باشد + تو رفته از نظر و من بخویش می سازم + یارب انجام هم
 آغاز نما + این آئینه را دو باره پرواز نما + فرست شکست و یار مشغول سفر
 رحمی بر پیریم کن و باز نما + میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی گاه
 یاد این تنجیر میگرد به باشند نقیب را خود فراموشی ایشان هیچ تدبیر
 امکان ندارد هرگاه تجریر عیضه می پرد از و کاغذ از دست گرفتن ایشان
 بنیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میر باید فضل ترتیب رب الارباب در سایه
 جمعیت آن قبله کمال عمر و دولت مانا و به عروج مراتب عذا اقبال فایز گردان

بشاکر خان

سرنگو نیای غواص قلم مدنی ست که عمق دریای اشک میگرد
 معلوم نیست آیم از سر چه مقدار گذشته باشد و آشفته بای طواری نفس
 نقش حقیقی نمی بند منجیرم صفحہ باند نشیه خیال که می خراشد اگر ز نرگی

ای که قدرت نمایی کرد
 در می دهد دست باین
 است فایده تنه سنگ خود
 سکه که آب نکره بخیال
 روانی آن قدم که دارم
 بخیاں نزدیک دست
 می سودم هر قبولی
 بدانی سلوک باین
 است بشش از خفته جان
 ۱۳۹۰
 قدس که ندارم بخیاں
 با غبار اهل عالم مبارک
 میر نیست راه تر و دمی
 کف کف سر راه گرفته که
 کف کف سر راه گرفته که
 در دست میگرد به باشند
 و آشفته بای طواری
 من س آید قلم ز دست
 س نقد در اختیار شما
 ۱۲

که طیش نفس منور می شوم صدای تو پشرم نیاز و ناز با نیست مخالفت
وفا و خفته به پرده رحیم در غم جای تو به دل بخت و دیده بهمان ^{لطف}
ای دل و دیده منزلت بیتی مباد جای تو به ساز تلاش و جست وجود او بسیر ^{گفتگو}
منه نفس ست کو کو کوی قمری بنیوای تو به شغل درگزید لایان نجلیت ساز ^{گفتگو}
تنگ نفس کجا برم که کنم دعای تو به شد الحمد اقبال مقدم زندگی تو ام درین ایام
نوید سامعه نوازی دار و یارب که دید که انتظار بسجود دولت قدس مپوس انوار

جادوئی انوار

بشکر اللہ خان تارجمہای ولادت لیسر التیان

عالی شرافت را قبول و موافقت انجم و درود و جود را جلالت و منزلت به صاحب
والاحسان مبارکباد و مبارکباد مبارکباد و آمین

در قیامت العظمی که کفر و استغفار یافته شود

صاحب عیار دارالامتحان افکار سلامت قدرت الشایان دیوان بلاغت را
برشده انکا البلاغ فصاحت غور نقص کمال الفاظ ضروری ست و بی پردانی
توجه تسبق و صحت تقریر و تحریر بر انشاء حقیقت ادراک دوری شمع زخما
مدرج ساغندے سے پیمانید قدح در برابر آن شیشہ بر طاق انفعال سگند
و جمیع در عرض کمال خود تمہید و قاری بر سے تراشند کہ غامہ افہام در فہم
تا بش حسنہ حقیقت خفت شعور کے انکار درین صورت ہر طائفہ راوسع
استعداد و تقیث افکار خود باید نمودن تا مستحسن بیان و نامیان آن طبع
بر آید و ہر فقرہ را بہتر و مستند در چشم مائل بر مراتب بیان کشودن تا
نسخہ تیس را طاعت شناسان حاصل نماید یا نمودے ازین عالم بیستہ چہ
عبرت شامل ارباب غیرت ست و تنبیہ یا کلی اصحاب غفلت

زدن است
 نفس افروخته
 به تفسان
 کما میست
 فوکه شرمین
 سین املاود
 سکون دوز
 در غنیمت
 یارای

طلب کن یا رجائی تا توانی و گزینان باش از یاران ثنائی پسچ این
ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان بے اظهار هویدا است و طبع
عراقیان را در نیتقام به حکم معذوری بے نسبتی پائے تو هم بر هواست اسے
انکه ز طور خلق بر هم خوردی و پیوده ز وضع هر یکے رم خوردی و حسن این
عبارات بمذاق اهل فارس پر ناگوار است و تقریر آنگنان زبان دیگر را بجز
قباحت اظهار کمر آدم شستی مگو زینهار که افسار حس را بدستم سپار
آورد و سمند برق دورا و بگرفت بدست خود جلورا و هر چند سخنوران فارس
این نوع تلفظ را تفاخر شمارند و زبان آوران هند غیر از دست آویز تسخرو
رسوائی نمے پذیرد و عمرے ست سجاده خطائے پوئے و یکره بره
صواب گویند توئی و خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن است
و خفت کیفیت این و عظم جمیع اهل سماع میرین و بسیرے دم زن ہوو
از فقر و که حرف باطل و دلچ ست بے و قر و فارسے گوارا و جرأت دین اظهار
ضبط از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشته و قار از دست زود و طبیعت
منفعل بے صرفه گوئے نشود و حریف بد قمار بیاسے تو کسیت و چو داد
ماندای چاره نیست و از شیخ انیلور بیانیا طبع فارسیان از ادبست
لیکن ناسوس قبیله ہندیان یک قلم بر باد برین تفت ریشہ اسے
فارس را در اکثر مقام از طبع عبارات ہندی فارغ باید اندیشید و شعر
ہند را ہمنان در دستخوے زبان فارس معذور باید فیسید اما قافیہ سخن
شعر اسے ہند نے متبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت احتیاط قباحت طرفین
تنگ تمام دارد و معنی طرائف ازین طائفہ بلا حظہ اقسام لغزش از
نشارد وقت طبع آسان سر بر نمے آرد و اسب النطق حقیقہ جمیع

اوقات پیدائش
 ۱۸۸۱ء
 ۱۸۸۲ء
 ۱۸۸۳ء
 ۱۸۸۴ء
 ۱۸۸۵ء
 ۱۸۸۶ء
 ۱۸۸۷ء
 ۱۸۸۸ء
 ۱۸۸۹ء
 ۱۸۹۰ء
 ۱۸۹۱ء
 ۱۸۹۲ء
 ۱۸۹۳ء
 ۱۸۹۴ء
 ۱۸۹۵ء
 ۱۸۹۶ء
 ۱۸۹۷ء
 ۱۸۹۸ء
 ۱۸۹۹ء
 ۱۹۰۰ء
 ۱۹۰۱ء
 ۱۹۰۲ء
 ۱۹۰۳ء
 ۱۹۰۴ء
 ۱۹۰۵ء
 ۱۹۰۶ء
 ۱۹۰۷ء
 ۱۹۰۸ء
 ۱۹۰۹ء
 ۱۹۱۰ء
 ۱۹۱۱ء
 ۱۹۱۲ء
 ۱۹۱۳ء
 ۱۹۱۴ء
 ۱۹۱۵ء
 ۱۹۱۶ء
 ۱۹۱۷ء
 ۱۹۱۸ء
 ۱۹۱۹ء
 ۱۹۲۰ء
 ۱۹۲۱ء
 ۱۹۲۲ء
 ۱۹۲۳ء
 ۱۹۲۴ء
 ۱۹۲۵ء
 ۱۹۲۶ء
 ۱۹۲۷ء
 ۱۹۲۸ء
 ۱۹۲۹ء
 ۱۹۳۰ء
 ۱۹۳۱ء
 ۱۹۳۲ء
 ۱۹۳۳ء
 ۱۹۳۴ء
 ۱۹۳۵ء
 ۱۹۳۶ء
 ۱۹۳۷ء
 ۱۹۳۸ء
 ۱۹۳۹ء
 ۱۹۴۰ء
 ۱۹۴۱ء
 ۱۹۴۲ء
 ۱۹۴۳ء
 ۱۹۴۴ء
 ۱۹۴۵ء
 ۱۹۴۶ء
 ۱۹۴۷ء
 ۱۹۴۸ء
 ۱۹۴۹ء
 ۱۹۵۰ء
 ۱۹۵۱ء
 ۱۹۵۲ء
 ۱۹۵۳ء
 ۱۹۵۴ء
 ۱۹۵۵ء
 ۱۹۵۶ء
 ۱۹۵۷ء
 ۱۹۵۸ء
 ۱۹۵۹ء
 ۱۹۶۰ء
 ۱۹۶۱ء
 ۱۹۶۲ء
 ۱۹۶۳ء
 ۱۹۶۴ء
 ۱۹۶۵ء
 ۱۹۶۶ء
 ۱۹۶۷ء
 ۱۹۶۸ء
 ۱۹۶۹ء
 ۱۹۷۰ء
 ۱۹۷۱ء
 ۱۹۷۲ء
 ۱۹۷۳ء
 ۱۹۷۴ء
 ۱۹۷۵ء
 ۱۹۷۶ء
 ۱۹۷۷ء
 ۱۹۷۸ء
 ۱۹۷۹ء
 ۱۹۸۰ء
 ۱۹۸۱ء
 ۱۹۸۲ء
 ۱۹۸۳ء
 ۱۹۸۴ء
 ۱۹۸۵ء
 ۱۹۸۶ء
 ۱۹۸۷ء
 ۱۹۸۸ء
 ۱۹۸۹ء
 ۱۹۹۰ء
 ۱۹۹۱ء
 ۱۹۹۲ء
 ۱۹۹۳ء
 ۱۹۹۴ء
 ۱۹۹۵ء
 ۱۹۹۶ء
 ۱۹۹۷ء
 ۱۹۹۸ء
 ۱۹۹۹ء
 ۲۰۰۰ء
 ۲۰۰۱ء
 ۲۰۰۲ء
 ۲۰۰۳ء
 ۲۰۰۴ء
 ۲۰۰۵ء
 ۲۰۰۶ء
 ۲۰۰۷ء
 ۲۰۰۸ء
 ۲۰۰۹ء
 ۲۰۱۰ء
 ۲۰۱۱ء
 ۲۰۱۲ء
 ۲۰۱۳ء
 ۲۰۱۴ء
 ۲۰۱۵ء
 ۲۰۱۶ء
 ۲۰۱۷ء
 ۲۰۱۸ء
 ۲۰۱۹ء
 ۲۰۲۰ء
 ۲۰۲۱ء
 ۲۰۲۲ء
 ۲۰۲۳ء
 ۲۰۲۴ء
 ۲۰۲۵ء
 ۲۰۲۶ء
 ۲۰۲۷ء
 ۲۰۲۸ء
 ۲۰۲۹ء
 ۲۰۳۰ء

نکتہ سنجان را بعرصہ اور اک حسن و تسبیح رساناد و از زبان سخن چینیان کسین گاه
شاعت مامون و محفوظ گرداناد

جواب ارسال اشعار خاندوران پنهانور

سید با هر طبع وضع نوائے دگرست + هرز منزله باب مدعای دگرست
در یوزة دیدار تحسیر دارد + ورکاسه چشم با صدای دگرست + پیدکنوار
من صورت آرام در آئینه الطاف عمیم مقابل احوال حیرت آمل می بیند
و بساط نهار شکر از مطالعہ افکار گوهر نثار می چیند هر چند از ان آستان
دورست باین وسیله از بلایان حضورست انفاق ورود این غنی العالی
حق تعالی یونانیو ماتحت استغنی تازہ رسانا دود عاگورا باین وسیله از
عبادش اگر گرداناد

در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آنها نوشته بودند
سه آب دریائیت استقبال اشک بیدل است و تازگرد راه بنویسد
زنگین ترا به مقتضای خلصان نواز است هر چه از ان جناب بمنصه تحسیر
می آرد از عالم ظهور فضل است آئینه داری حضور ایشان درین صورت
تمثال عصا داشت است تا یکد حضرت ایزد در همه جا و همه حال مظهر و
منصور و یاد آور بیدلان مجبور دارد غیبه از حسرت قدیموس هر چه نگارد
افسوس السلام

و عن عدم ارسال نامه بشکر الله خان

فراموشی سجودات استان چه احتمال دارد نقش پشایی لبستن رفتی نیست
بر مرکز تسلیم که دارد نوشته است و بسجده دائمی که داشت همچنان چگونه
دویم اما حکم تسلیم وجود از ان خبر نمید بخیر سجود + هر جا خورشید

استبداد

خان صاحب

خانہ کتبہ
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

۱۰۰

انسانیت کی خدمت

مستوفی

مجلس

10

100

10-11-68

100-443887-100

175

2000

18

100

انسان

فرمانی از کیهان

فہرست

سوال ۱۰

کون سا سید

۱۲

آغوش پروا خند است در مایه اقبال ارشش جبت بازست و کشایش کار
 همه جا آئینه محضور پرداز بهمت را در امتحان گاه مشاهده عبرت ثابت قدم
 سنے پردائی داشتین بر آثار و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتین
 جان من قبله من سلامت من تصدیقات بسیار کشیدند فضل حقیقی از ملک
 غافل مباد بکیس جهان بیدل در وادے در و که منزلش معین نیست بکجا
 تحیر پہلو داده است و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن
 پیشانی کشاده محرومی مدعا مباد در حضرت تسلیم بہر سجدہ فتانی با تم
 و دعا گوئی کہ تو شایسته آئی والسلام

رقعہ

تائیدات حضرت ذوالجلال والا کرام از عالمے ست کہ سعی تصویر شری
 زمین گیر حیرت آثار اوست و جہد فطرت ملکہ دور گرد بساط اقتدار او در
 بعضی دو اب صور تے تعبیه می نماید کہ نفوس ملکہ از سر خط انقیادش
 چارہ ندارد و عقول علوے از کمند تبعیت آن سر بر نمی آرد
 آنکہ زمین اسرار قدرت کام جو ست * واحد کا الالف نے صد الف اوست *
 چراغ این انوار از لمعہ طبیعت صاحب مار و شن و ظہور این آثار بحکم اربادہ
 مشکائے ما بہر بہن مبارکباد علو درجات تسلیم نواسے ذات تقدس آیات
 و تہنیت مدارج اقبال نوید آہنگ محفل عال واستقبال * * *

بنظام الملک

جمعے گوید جهان صفہ شیطان ست * جمعیت برین کہ بر تو حمان
 در خلق ز بسکہ مختلف عنوان ست * اسرار قدم باین جنون عیان
 بیدل نواز ادرین ہنگام اقتضاسے او و ارباط تشویشے بر طالع خیدہ آ

لے قولہ
 دین مروت
 ایام مروت
 ثابت قدم بود
 در وقت امتحان
 لے قولہ در گرد
 بساط اقتدار او
 در شومہ و زنا
 ذلت اوستی نمود
 آوی باد بر سر
 ۶۴
 در غفلت
 لے قولہ
 باطن و توانا
 منقوح بنجے
 حکم کردہ شد
 یتکا حق با نشان
 رسنا بسک
 سکتہ بایہ
 علم
 *

کہ نصیب دیدن مہاوانا بچہ در قافل کدہ انزو و اگوش عبرت سے خورد
 بانظام کار خلافت رنگ سبستی ندارد اول و آخر سر چشمہ کی مطلق
 انپاشہ اندوختن طبعان شش جہت ساغر بحیط سے برند با این آثار معراج
 سراب دست از تلامطم ایشان بر نمی دارد و ہجوم سے نمی غیر از طوفان
 غبار چینی نمی انبارد کہ وہ بدیر و حرمت دیوانہ کہ کفر ہم نباشے
 آن قدر ہیکانہ تلخ کہ چوسہ بنگ کو بی صد سالہ درخانہ کے
 نیست بغیر از خانہ برف خیمات عالم تنگ و رزی درہمین روز ہاست
 ماہ دعا گوے بیدل را حاضرہ دست بہم داد کہ جلد بدن از بے قدری
 بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانها از ہم بفرے ہم سبکی نے
 نے نفس بھی گردید زمانے کہ حضرت ایشان ہمعنان فتح و ظفر
 حازم سفر بودند مایہ ہوش این نے ہوش آن قدر فراہم نبود کہ تجویز
 عرض و دواع متصدع بار یا بان سے گردید و پس از امداد و نشاء شعور
 نار سائیمای طاعت آستان بوس ہمان از دور زمین خیال سے پسید
 لہ الحمد الحال و ولایت انفاس تبو ہم زندگے سر گرم فرصت شماری
 بہت و دواع دولت ابدی بچنان در کار اشتغال شکر گزاری عذر
 بیدست و پاسموع ماقبولی مباد

بِسْمِ اللَّهِ خَان

س بازم بعالَم ناز دل می کشد بهوایت * کز خلد سر برآرم نیغ ز خاک
بایت * خجالت کش نیازم یارب چه تحفه آرم * در استین ندارم غیر از
گل دعایت * اگر جو ارج ست یکسر چشم حسرت دیدار ست و اگر دس
یک قلم آینه اقتباس آن انوار زبان با نازده حرکات در بهوایت

کتب و نسخ
 از کتابخانه
 کوفه از انتم
 نمانی چنانچه
 از دیباچه
 پنج نسیب
 گریه گشت
 کوه صفا
 پنج نسیب
 فواید
 کتب و نسخ
 اشعار
 کوه
 بزم
 بار
 و البوی
 سیکند
 بزم
 بزم
 بزم

پرافشان است و دل بقدر شمار انفس سر بر خطا شکر و احسان قبله و حاجات
منه تعداد من چهار ماه است که با وجود زمین گیرے در سه اقسام بیماری
است و در اختیار بقا و فنا همچنان بحس و عارے است این رشته نفس که
بجز تاب و پیچ نیست و دل عقدہ الیست چون بشکافیم پیچ نیست و آما
بتانے ہوا سے قد مبوس چه امید ما کہ ذخیرہ پروہ خیال ندارد و حق تعالیٰ
بفضل بی پایان میرارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر حضرت ذوالجلال والا کر ام است دعا ی نعمت زبان میکند تا بوسیله
این انعام قابل دستگاه و مژونی تواند گردید و بدو بایه این عطا استعداد
آرایش نفس تواند بهر سانید و در و نواز شامه پرتو اقبال آن انعام ست و
حضور کرم رقیه آثار فیض بهمان اعطا و اگر ام سیراد و ار ام کاسه که محبت
دارا مجرم تامل احوال تصرفه داسه نماید و باندک نسیم خبری
بر تفرقه ماراه جمعیت میکشاید رباعی نیک و بد کار خانه کون فساد و نالان
کای داسه زندگی رفت بباد و غافل که درین متل و ویم ایجاد و کس
میج نداشت ست بر باد چه داد و در حقیقت این که و رتارنگ گردانده و
نفس اندنکی بطرح دل نشینی پروازند و این غبار بافتانده و امان خیال
اندنکی لنگر تمکین اندازند رباعی هر چند نظر بصدد چین و اگر دم و فی با گل و نه
بالا سودا گردم و ممنون دلم که در همین غلوت تار و یار آئینه دید و من تماشا کرد
خاطر عفان مناظر اندوه و سوسه خیال چنید و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب
سه زرق تو قضا و قدست کرد انبار و چند آنکه نصیب خویش خواهی بر دار و بر دور
مرد که طایران این نیست و از ناگه نذر وی متعارف صرخ از هسرت دیدار چه گویم چه بگویم

✓
2/2/20

10

✓

کون

15

شون

ان

24

18

1

25

2

1



三

3

17

6

5

1

10

بشکر اللہ خان

۱۰ نیاز نامہ اعرض سجدہ عنوانی است + زخامہ انچه برون رنجت نقش پیشانی است
غور مشیوہ اہل ادب نبیاشد + سری کہ موج گہر میکشد گریانی است +
عشرت آہنگی مکتوب زندگے مطلوب برواح حیات ابد نواز شہا فرمودہ واقعہ
سرگذشت بیدل بیرون از تحسیر بر وقت ریرست ظہور آثار قدرت کہ شامل
پیچ کے این بیدست و پاست یکا یک بساط آگاہی حاضران آراستہ این
بی خبر وقائع وجود و عدم ہم افقت تو انست نمود دیگران آئینہ احوال خود
تواند گردید لیکن تنبہ را در طینت غفلت سرشت اثر نمے باشد لب از
چشم کشودن شیر از اشکال غفلتہ کہ داشت بمشادہ نرسیدہ عبت
آگاہان حال مفصل معروض داشتہ باشند بیدل جندی زور بنوشتم
رانند + بازم را نفس بدل گردانند + باری دوستہ روز در وستان خیال +
یاران این شکستہ و ہم نظم خوانند + فضل حضرت حق یار انسان است
و ہرچہ هست ناحق است سلسلہ خطرات از جمیع جہات جمع و شستن دلیل آگاہی
معیت است

نظام الملک

نفس گداختہ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید کہ از عمدہ مخالت برید
مارا در جمیع احوال منفعل است تا قدر نارسائی معنی تحسیر عبارت است و
تحریر تا توانے مضمون عدم استعارات بجائے زسیدیم کہ خیال سید
بتائے تواند پرداخت و بمقامے رخت نیکنندہ ایم کہ فکر اقامت طرح
تواند انداخت ۱۰ جام و نہ مے عالم خار این است + نے نقد
ونہ جنس شور بازار این است + مارا آئینہ کرد و چینی نہ نمود +

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

مجبور تحریریم دیدار این ست + آب میگردد گدا از فحلت در کیم
هم تو خواستی عذر بدم از عفو قدیم

بشارت خان

بید ست و پانچاک اوب نقش بسته ایم + در سایه تامل بیاد نشسته
ایم + جمجم چون حواس در آغوش مکنفس + گلکاسه چیده را بهین رشته
بسته ایم + غیر از سجده عجز در بار طاقت نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخی
نمی آیم مجبور نیست زبانییم بجه آهنگ جرأت نمییم بے اختیار زمین گیریم
بکدام سامان بال کشاییم زمین بیکارست که میگردد و جگریم پشیمنده
اعتبار بر خشک و تریم + جز گریه چه ممکن ست کار دگریم + آن هم و فتنیکه
بر خود افتد نظریم + والسلام

بنظام الملک

در دوا الهام آلود بیدل نواز نامه با خبر جمعیت ذات تنزه صفات و صحت
مراج تقدیس آیات دعا گوئی نفس باخته رازنده جاوید گردانید تصور وضع
طبیعت لطافت طینت در اندیشه قطع این همه مراحل خاصه در چنین هوا
خارا که از دل عقیدت منزل را به نفس زدن آب میگردد و در راه
دعای پاشید تا نید حضرت پیچون دشواری های خیالات بالهولت
سبدل گردانید و غبار های خطرات درشتی آب آسانی فرو نشانی
قبله گاه برین نفس پرور اشغال دعا نیز ساخته غریبی پیش آمد اما گذشت
انچه گذشت و با حیا محو و تنگ گشت غرض تفصیل آن مصدع سامع مبارک
بالتعلل آن مقدار توانا است که با تمار رسم عبودیت غدر بید ست و پاشی
میتواند خواست مصرعه این قدر با در عدم بیدل بیاد زنده است + تحریر

بشارت بیدل

و دلچست و عاظم و تافهست تا مل متصور اندیشه است شکر گذار و طیفه شایسته است
 جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب و اقبال فتح و نصرت در کل حالات
 ناگزیر یوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت تغافل جدید مباد و دورا کر ام عمیم غار
 پیمانه تسلسل گرداناد

بجز ابو الوفا

عزیزت بخیر است بفران نتوان زد + محتاج نیم لیک کریم است کریم + تحلیف
 آثار اخلاق از عالم بی شائبه اطلاق و رود و نوازش با فرمود اوراق جبین نیاز عرفی
 چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال آهنگ شکر عطیات ست

بشکر الله خان در دکن

فریاد کن تو بهم نامحرم حضوریم + خفاش به نصیبیم خلعت شناس نوریم + دوش
 ز شرمساری کوثر نشو و جنبش + گر این قدرید اندام که دوریم + خامه حسرت صبر آگاه
 چندین نیستان فریاد ست آنا حکم عجز طاقت سر از نقطه برداشتن ندارد و نامه آرزو تحریر
 مستعد برادر فرانشا و لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط نمی گذارد اگر داند گان
 نارسائی نگین بر سجود تسلیم نه نمایند بستر منزل جمعیت خضر هدایت شان که تو اند بود و اگر از
 پا افتادگان وادی ناسید دست بدامن رضا حکم کنند امداد و ستیگری ایشان
 که خواهد نمود در سعی وصال تو من عمر نورو + حیران خیالم که چه می باید کرد
 بال قره پرواز ندارد و بهیبات + ای نظر بسوی چشمم برگرد + مقدور بیدان
 مهور سجده نیاز لیست فضل قبول مشاهد دولت حضور فائز گرداناد
 زین فرزند منی برگ و نه بر سید روم + خود را از پای تاب سیر سید روم + از کاشتن
 آگاه نیم نیک پوشش + یک خوشه ز شام تا سحر سید روم + ناگزیر وضع تسلیم
 خیال دوری و نزدیکی از فضولیهای و هم طاقت ست این دستمال بهر امر

له قوله عالم
 ز شائبه اطلاق
 عالم شناسی
 این توفیق بود
 کنیت از عالم
 غیب است
 له قوله که
 جبین نیاز عرفی
 چند سحر عرض
 چکیدن داشت
 امروز انفعال
 آهنگ شکر عطیات
 ست
 ۱۵۲
 ز شکر الله خان
 در دکن
 فریاد کن تو بهم
 نامحرم حضوریم
 خفاش به نصیبیم
 خلعت شناس نوریم
 دوش
 ز شرمساری
 کوثر نشو و جنبش
 گر این قدرید
 اندام که دوریم
 خامه حسرت
 صبر آگاه
 چندین نیستان
 فریاد ست آنا
 حکم عجز طاقت
 سر از نقطه
 برداشتن ندارد
 و نامه آرزو
 تحریر
 مستعد برادر
 فرانشا و لیکن
 از اقتضای
 ناتوانی جبهه
 بر خط نمی
 گذارد اگر
 داند گان
 نارسائی
 نگین بر سجود
 تسلیم نه
 نمایند بستر
 منزل جمعیت
 خضر هدایت
 شان که تو
 اند بود و اگر
 از
 پا افتادگان
 وادی ناسید
 دست بدامن
 رضا حکم
 کنند امداد
 و ستیگری
 ایشان
 که خواهد
 نمود در سعی
 وصال تو من
 عمر نورو
 حیران خیالم
 که چه می
 باید کرد
 بال قره پرواز
 ندارد و بهیبات
 ای نظر بسوی
 چشمم برگرد
 مقدور بیدان
 مهور سجده
 نیاز لیست
 فضل قبول
 مشاهد دولت
 حضور فائز
 گرداناد
 زین فرزند
 منی برگ و نه
 بر سید روم
 خود را از پای
 تاب سیر سید
 روم از کاشتن
 آگاه نیم نیک
 پوشش یک خوشه
 ز شام تا سحر
 سید روم ناگزیر
 وضع تسلیم
 خیال دوری و
 نزدیکی از
 فضولیهای و هم
 طاقت ست این
 دستمال بهر امر

که امور دار و جمیعیت دوام کرامت کند و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جاو
رضا نگرداند و اظهار مراتب تمنای هر چند آنه عالم جز آن میداند اما چاره نیست طبع را
دل حسرت منزل همین پیام میرساند و هم هستی هیچکس را از طبعیدن و انداختن
مهرال و پیر جهان جز بفریاد معقاند داشت دوریم زان آستان دیوانه گرد اما چه سود
آن قدر خالی که افشاغم لب بر جگر انداخت

نظام الملل

تمهید غزل تازه چه قدر افسون معینهای برجسته داشت که قطعه عنزال
بسمعل نیز در قاصدے مرده رسانیش بال پرواز کشاد و مضمون آمد آمد
و ادروانی شوق داد شکار افکن نخبه رگه الطاف از صید دلهای کباب غزل مباد

بمزا فاضل سبک ترک

حقہ مفرحی کہ چون سر سوداکیان شوق خائے از گری خیالی نیست بدوق
نشار قبول آن محفل آراے دانع فطرت مرسل بود معلوم شد کہ بعض
خشتک مغزان بحسب افراط کیفش را بہ تجاوز حد اعتدال متہم نمودہ اند
و ندانستہ کہ از کمطرفی نے احتیاطیست بہرہ پرگ خائے بعض خمار آورہ
باشد حکم خنکے ہائے موج صہبادار و بہر حال توجہ بر تلخی او ہام نگماشتہ
اند کہ خبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند زیادہ نشاء و شوق والسلام

۱۰

بعد از سجدهات تمنائے آستان بوس شکر اعطائے آستانهاست
چاشنی انبار حلاوت کام و زبان سے گرداند و سپاس اخبار
شغل خلافت پرور سے نوید جمعیت دل و جان میرساند مبارکباد و تحنیت
تمہید نیا از آہنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوے قبول خباب

[illegible]

ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد

رقعه

قدر داسنه بیدلان خاکسار قدر احسان فهمی ست که از روز نخست نسلک
سلسله و عایند و تا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاهل قلمه انقصر
نیست اتاسه نگوینها خامه جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات
بیدله مگر بدستور کرم امتیاز اشاره بیان الطاف بنوازش رستمی پرواز
و چشم حیرت غنوده را بر بیدارے مامور سازد آئینه تسلیم فضولے
چه خیال ست به رنگے نتایم که تو آن را تنائے به لحد الحمد که از منزه بیان گوشت
خاطر ست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین عجب بر آستان اشفاق
عمیم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات قدیم و السلام

رقعه

حرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای باشد مهنگام اداسے حق
بهیچ صورت لبستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آهنگان بساط اکر ام را
با خمیازه آرزوے خموشے یاد ساختن و تافس با تے ست همچنان شغال
حمد و ثنا پرداختن عند لیبان برگ گل بمقتار تا کجا علم جرأت نواسے
بلند گردانند و مطربان سازنے ز باسنے بکدام شوخے زخمه نیاز رسانند
لا یجمل عطایا کم الا بمطایا کم قدر احسان اگر این ست که من میدم
لب زحم نتوان لبست ز شکر مریم به عجز نارسایها مصرع چند پیشکش
انجمن حضور میگردد و امید قبول نیازے محفل اقبال میرساند
نیز آئینه با خود دو چار کردم دیدم به نصیحت نگ نبودم بهار کردم دیدم
رباعی ستے شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم به یا نقش آن

کلمه قدر
که از روز
نخست این
کاف بیا
احسان

شکل شمشاد
این قدر
بیدار
که بنوازش
قدر تفات

احسان
بیدار

افق بیدار

که از روز
اول جای
شبهه
و این
احسان
است

قبسم یا موسی آن میانیم با خود اگر نسازیم برافت که نازیم و یکسیم و ناچار بر خوش مهرانیم
از کاف و فون میدان غیر از عدم چه وارد چه چیزی زما نخواهید حرف آن مانیم و السلام

رقعه

طرب آنگی شوق بیدلان منتظر زنده آرزوی است که سخن سخنان مجفل فکار گاهی از دور توجه
مغفوی مبدول دارند و رنگ فسرگی از طبع پیام مشتاق بر آرد سعادت مضمون قصید
که امید قبول از جناب مضمون دشت آئینه کمال عقیدت مقابل تمنای مجبان گذشت
در شعی حصول این دولت تا نفسانی است باید کوشید و مقبول تحسین سایه فطرت باید گردد
العاقبة بالعاقبة

رقعه

تمنا خانه دل تسلیم منزل از پرده های دیده انتظار فرس نبرار امید را بساط نیازمه میا دار دیار
که تریو قدم انوار تو ام حرام انجمن حضور روشن غاید و رنگا تجیل وری از آئینه دیدار پرست زوای

رقعه

بسم عقیق صوبه بهار مبارک باد قبله آرزوی بیدلان هر چند عبودیت قدیم هیچ حاشی از ادا
خدمات سر بر نمی آرد قوی از بسته آریان حرکات نارساست مواسل ز گوشه گیران انتظار کسین
در امور جرات سر با منفعل نفس شماری است و سعی طاقت آئینه دار نگونساری در یون قات
صوابی قبول غدر بیدلان ملاحظه نمایند و حسنه ترحم احوال بیدست و پایان تصویر فرمایند
س در پریم آخر تبه بار امید به اعضا در هم شکست چون سایه بید از بسکه نگاه بر زه ناز بها
داشت و فرکان یکسر چه جاده گردید پدید و السلام

طرب آنگی شوق بیدلان منتظر زنده آرزوی است که سخن سخنان مجفل فکار گاهی از دور توجه
مغفوی مبدول دارند و رنگ فسرگی از طبع پیام مشتاق بر آرد سعادت مضمون قصید
که امید قبول از جناب مضمون دشت آئینه کمال عقیدت مقابل تمنای مجبان گذشت
در شعی حصول این دولت تا نفسانی است باید کوشید و مقبول تحسین سایه فطرت باید گردد
العاقبة بالعاقبة

تمنا خانه دل تسلیم منزل از پرده های دیده انتظار فرس نبرار امید را بساط نیازمه میا دار دیار
که تریو قدم انوار تو ام حرام انجمن حضور روشن غاید و رنگا تجیل وری از آئینه دیدار پرست زوای

بسم عقیق صوبه بهار مبارک باد قبله آرزوی بیدلان هر چند عبودیت قدیم هیچ حاشی از ادا
خدمات سر بر نمی آرد قوی از بسته آریان حرکات نارساست مواسل ز گوشه گیران انتظار کسین
در امور جرات سر با منفعل نفس شماری است و سعی طاقت آئینه دار نگونساری در یون قات
صوابی قبول غدر بیدلان ملاحظه نمایند و حسنه ترحم احوال بیدست و پایان تصویر فرمایند
س در پریم آخر تبه بار امید به اعضا در هم شکست چون سایه بید از بسکه نگاه بر زه ناز بها
داشت و فرکان یکسر چه جاده گردید پدید و السلام

خاتمه الطبع رقعات میرزا عبد القادر بیدل مع نسخه مصنف

شاعر مدق و معنی طراز صاحب زو نازک خیال میرزا عبد القادر بیدل تخلص در عهد دولت سلطان
محمد اعظم شاه ولد اورنگ زیب عالمگیر بوده - وطن مالو قش پنه که الحال بطنیم آباد شهرت دارد
معاشرین از سخن سخنان شیوا گفتار ناصحه علی سر بهندی است صاحب تذکره مخزن الغرائب
آورده که میرزا در یلعان شباب چندی ملازمت شاهزاده محمد اعظم شاه اختیار کرده بنصب عمده
سرافریزی شویست اما آخر کار بمقتضای نازک مزاجی و استغنا که شیمیه اهل کمال است ترک ملازمت گشته
و شایر همان آباد گوشه گیر آمد - و تاز نیست باوصف فقر و مسکنت مرجع فضلا و امرای وقت پیش
بود - اصلش از قوم چغای برلاس است تنومندی میرزا بجای بود که کتاب سی آثار بجای عصا
وست و دستی و بجد و دو انگشت از و پشت خاریدی - انکمال قدرت سخن آفرینی تر کیب چند از
خود در زبان فارسی اختراع نموده -

۱۵۴

خاتمه رقعات بیدل

تصانیفش بسیارست همچون چار عنبر و دیوان و قصائد و رباعیات و طلسم حیرت و نکات
و طر معرفت و محیط اعظم و عرفان و ترجیحات و غیره فاما درین هنگام صرف رقعات
بی مثالش که سرایه عمده انشا پردازی و دستور العمل بل و تنبوی نقشیان انشا پرداز است بهمه
حسن خط و اهتمام صحت و صفای طبع بجلایه طبع تازه جلوه گر آمده اعنی بصرف همت و الا نمت
جناب منشی نو لکشتو صاحب مطبع او ده اخبار لکنو بجا مارچ ۱۲۸۵ مطابق ماه ربیع الثانی
تسلیم سحری بعد مصارف کثیره با سودم نزع بخش حتم شتافان شد



YTON

| | |
|---|--|
| انشائے دلکشا - جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند | رقعات گلستان حکمت - از مولوی |
| انشائے بے نقاط - سب رقعے صنعت | عبد العزیز آردی - |
| مستوطا النقاط بین ہین تصنیف منشی کامتا برنقا | پنجر قلعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین |
| انشائے لطیف - اسم ہائے منشی ہر تصنیف | رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی ہند کشور |
| منشی ہیر الال - | رقعات تامی - مع تقریفات تصنیف مولوی |
| رقعات غامکیری - جو خود بادشاہ عالمگیر | حکیم الدین بیڑا شہر سکول - |
| نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا - | دستور المکتوبات - خطوط و رقعات عمدہ |
| رقعات عزیزنی - مصنفہ مولوی عبدالعزیز | اسمین ہین - |
| اردائی - | دستور الصبیان - مصنفہ منشی فونہ سہرہ |
| رقعات قتیل - جہین سلیس عبارت مطابق | فیاض دبستان - مکاتیب منشی ولایت حسین |
| کلم ایل زبان ہر مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل تخلص | گلزار ولایت - مولفہ سید ولایت حسین صاحب |
| رقعات ابو الفضل - غلامی وزیر اکبر شاہ - | سلک سلسل - مصنفہ منشی چند کاپڑاؤ |
| پنجر قلعہ - مصنفہ اراد تخلص واضح اور مشہور | لذۃ الافحام - مصنفہ سید محمد علی خان |
| پنجر قلعہ مولوی ہر پورے حاشیہ پر دو شرح ہین | عرفت دواپہ و طاہر ہوی - |
| ۱ - شرح - از عبدالرزاق یحیی | انشائش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف |
| ۲ - شرح - از مولوی عبدالاحد | منشی راجکرن - |
| شجرۃ الامانی - مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل - | توقیعات کسی - دستور العمل خیر ویر و قیون |
| رقعات چھپی زراہین - مصنفہ منشی محمد زراہین | مصنفہ و مدوہ مرزا جلال الدین طباطبائی - |
| رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رقعے | ابو الفضل - ہر سہ دفتر محشی منشی مولوی نادری علی |
| مصنفہ شیخ محمد صادق حسین - | اشک زابو الفضل - |
| رقعات امان الدہ حسین - پیشوکان جسی ہر | رسائل طغرا - مع رقعات طغری جشتی - |
| رقعات نظامیہ - عبارت نگار کے واسطے | حسن عشق - عبارت متین ہر کہ جہین لکھنؤ |
| پیکتاب کار آمد ہر - | حسن عشق مین روز عبارت آرائی دکھا یا ہر تیرہ |

نثری کا ترجمہ کیا ہو مصنفہ رحمت خاتون۔

مینا بازار۔ رنگین عبارت مصنفہ اللہ خان الطبع
شرح مینا بازار۔ نادر شرح ہزار و دوی اقامت
صہبائی دہلوی۔

سہ شہر ظہوری۔ مع مقدمہ ثانیہ ظہوری
شہر شہر ہزار و نولہ دین ظہوری تشریحی۔
شرح سہ شہر ظہوری۔ شہر نورس کی شرح
ہزار و نولہ محمد سعد اللہ۔

کلیات سہ شہر۔ مرزا احمد الدخان خاں خاں
تین شہر۔

۱۔ شہر وچ آہنگ۔

۲۔ شہر وچ سبز۔

۳۔ شہر وچ نمبر روز۔

مظہر العیاب۔ فقرات و الفاظ و صفات
نثر شہر کے جو کار آمد لفظ نگاران ہو مصنفہ
حسن قلیل۔

تاج المودع۔ رنگین فقرات و صفات میں
میر کا کتاب ہزار جلوه نمائی لکھ و قادیانی لکھ
سلیم سدوانی۔

مفتاح الصفات۔ فقرات صفاتیہ از غشی
رام نرائین۔

صفات کائنات۔ پیش کتاب ہر زمین
سب اساتذہ کی شہر وچ سے فقرات و صفات

نثری موجودہ کائنات کو انتخاب کر کے

نثریہ مرتب کیا ہے صفات کے ساتھ اول
کے فقرات لکھ کر پھر صفات کے اپنے فقرات
کے بین لفظی لفظ نگار کے واسطے لکھ

مترجم لکھ اسناد کے ہر مولف سال کو
صحیفہ شامی۔ حسین تہذیب القاب آداب
غربی مابین اشعار ہر قسم کے جس کا احصاء
کے واسطے ضرور ہو چلا اول بین مرتب

یہ وہ کتاب ہے کہ ملاحظہ بین و اعظمت
شاہراہ کے تہذیب و بین فراموش نہایت

سے حصہ۔

قواعد فارسی۔ مصنفہ شہر وچ

گلشن فیض۔ قواعد فارسی منظوم۔

مفید نامہ۔ آداب و القاب کے اصول
طرز حساب نمونی۔

جوہر الترتیب۔ قواعد فارسی منظوم از

شہر وچ آرام خاص ہر قسم ہائے پہلی۔

شرح جوہر الترتیب۔ میر کا شرح مصنفہ
شہر وچ۔

ہفت گل۔ قواعد فارسی منظوم

مصنفہ شہر وچ کا شاہ شاد۔

نہر الفضا رحمت۔ مصنفہ مرزا حسن قلیل

میر کا

CALL NO. { ۸۹۱۵۵۲۲۶ } ACC. NO. ۱۰۸
 AUTHOR ۶۵
 TITLE رتحات بیل

۸۹۱۵۵۲۲۶
 ۲۶۰۸
 رتحات بیل

| Date | No. | Date | No. |
|------|-----|------|-----|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.